

پیدا

هشتمین مجموعه شعر

از: عبدالغفور امینی

ویژه گی ها

بیداد

هشتمین مجموعه شعر

از عبدالغفور امینی

سپتمبر ۲۰۱۷ مسیحی

شماره گان: ۱۰۰ جلد

چاپ نخست

بنیاد شاهمامه

www.shahmama.com



فهرست عناوین

<p>۴۱ ستون پنجم ..</p> <p>۴۲ رفت و نرفت</p> <p>۴۳ غلط کاری ...</p> <p>۴۵ تیم بی غیرت</p> <p>۴۶ مزار صلح ...</p> <p>۴۷ حاکم ...</p> <p>۴۹ به جای بهار.</p> <p>۵۳ درست نیست</p> <p>۵۴ خودکفا..</p> <p>۵۵ نیش گزدم ...</p> <p>۵۶ خدا خیر کند</p> <p>۵۷ جایز و ناجایز</p> <p>۵۸ تزویر ...</p> <p>۶۱ آزارملت.</p> <p>۶۳ نمک شناس.</p> <p>۶۵ شرم کن.</p> <p>۶۷ دولت مزدور</p> <p>۶۸ غیرت ...</p> <p>۶۹ میهن من</p> <p>۷۰ صدای ملت..</p> <p>۷۲ درد میهن ...</p> <p>۷۴ خطاب به شخص اول.</p> <p>۷۵ نکبت ...</p> <p>۷۶ وحدتِ حقیقی ...</p> <p>۷۸ صلح ...</p> <p>۷۹ دولت کابل...</p>	<p>۵۰ پیشگفتار ...</p> <p>۷۰ تقریظ ...</p> <p>۸۰ یارب ...</p> <p>۹۰ دعایه ...</p> <p>۱۰ یعنی چه؟</p> <p>۱۲ بختِ بد</p> <p>۱۳ تراژیدی.</p> <p>۱۴ دایه طالبان ..</p> <p>۱۶ خانه دل</p> <p>۱۷ مخمس برغزل زیبای ایرج میرزا ...</p> <p>۱۹ نفرین ...</p> <p>۲۰ بدترین دشمنان ..</p> <p>۲۲ مداری ...</p> <p>۲۴ غمنامه ..</p> <p>۲۶ عادت ...</p> <p>۲۷ غروب عمر...</p> <p>۲۸ انتحاری.</p> <p>۲۹ ماه جبین ...</p> <p>۳۰ وطن ...</p> <p>۳۱ دشمن دیرینه ...</p> <p>۳۲ صلح یعنی چه؟ ..</p> <p>۳۴ معامله گری .</p> <p>۳۵ سُست پیمانی ...</p> <p>۳۶ پیکرِ بی جان</p> <p>۳۸ دولتِ فاسد..</p> <p>۴۰ زبانِ ملت ...</p>
---	---

۱۲۳	بی نظمی	۸۰	رازها
۱۲۴	وحدت .. .	۸۱	دولت جادوگر
۱۲۶	یارب	۸۲	حج عمره
۱۲۸	صلح	۸۴	یاد وطن
۱۳۰	وحدتِ ملی از نظر عین و غین	۸۵	جوانی
۱۳۲	گرگ خون اشام... .. .	۸۶	دو شیطان
۱۳۳	پیکری جان.	۸۷	یارب
۱۳۴	لطفِ افغانی	۸۹	بِهانه صلح.. .. .
۱۳۵	نیتِ خصمانه	۹۰	غم شریکی... .. .
۱۳۸	غفلت	۹۲	مصیبت
۱۳۹	درد ملت	۹۳	تحول و تداوم
۱۴۰	رنج ملت	۹۵	برخیز
۱۴۱	دشمنتر از دشمنان	۱۰۰	سوال
۱۴۳	بخش دوم	۱۰۲	تُحفهء جنگ
۱۴۳	دویتی ها	۱۰۳	پشتاره
۱۴۹	بخش سوم	۱۰۴	زماجانان ترکله
۱۴۹	طنزها	۱۰۵	تکیه بردنیا خطااست
۱۵۱	چک چک طنز	۱۰۶	عید.
۱۵۲	طنز	۱۰۷	تا به کی! هموطن چرا؟!
۱۵۴	طنز اخطاریه	۱۰۸	راشه
۱۵۶	طنز	۱۰۹	قطره
۱۵۷	طنز	۱۱۰	راضی
۱۵۸	یادتان تَره	۱۱۳	برای چه
۱۶۰	طنزنوروز	۱۱۴	دنیا.
		۱۱۶	تصویرقتل
		۱۱۸	آرزو
		۱۲۰	دولتِ ستمگر
		۱۲۲	اعماروطن

پیشگفتار

ناله را هر چند می‌خواهم که پنهان بر کشم
 سینه می‌گوید که من تنگ آمدم فریاد کن
 سینه من کوه درد است و به ناخن می‌کنم
 آنکه نامم بود خسرو بعد ازین فرهاد کن

میهن عزیز و هنرپرور من، مهد ادب زبان شیرین و شیوای دری است، سخنوران بزرگ برخاسته از این سرزمین در دل تاریخ جهان ماندگار است، گنجینه‌های جاویدان شعر دری از شگفت‌انگیزترین و پرمایه‌ترین ادبیات جهان به شمار می‌رود، در ادبیات منظوم ما مضامین متعددی چون: عشقی، فلسفی، عرفانی، اخلاقی، اجتماعی، رزمی... جایگاه خاصی را به خود اختصاص داده و از اهمیت ویژه برخوردار است، شعرا و سخنوران ما با وجود اختناق و وحشت روز افزونی خاموش نه نشستند و در همه ادوار تاریخ نا ملایمات را موشگافانه با زبان شعر بیان نموده‌اند و از هیچ ظالم و غداری هراسی به خود راه نه داده‌اند.

دوست بزرگوارم عبدالغفور امینی شاعر فرزانه دیار باستانی غزنه که سالیان زیادی در خدمت مردم و میهن عزیز ما بوده همیشه از طریق اشعار ناب و دلنشین خویش بازگویی دردها و آلام مردم ستمدیده وطن ما بوده است، او که سالهاست دوران میهن زندگی میکند یک لحظه هم از فکر مردم و میهن عزیز خویش غافل نه بوده و همواره صدای مردم را در قالب شعر به گوش جهانیان رسانده است، تاحال هفت اثر منظوم او زیور چاپ یافته و این مجموعه (بیداد) اثر هشتم اوست.

اندیشه‌ی فروزان و تابناک دوست محترم من از کمال والای انسانی برخوردار است، هر قطعه شعر او ممثل درد ها و بد بختی های مردم بیچاره کشور ما و آینه تمام نمای حوا دث چند سال اخیر به طور قطع بوده و هست، تا جایی که من با دوست محترم و اشعارش از نزدیک آشنایی دارم در تمام اشعارش درد وطن و مردم انعکاس یافته است، درهرجایی که نا موزونی احوال را به چشم دیده روی آن با کلام موزون تماس گرفته است.

زندگی میدان نبرد است که خوبی ها با بدی ها، زشتی ها با زیبایی ها، و ظلمت با نور در یک مبارزه است. وظیفه شاعر و نویسنده است که در این گونه لحظات با دید و اندیشه هایش تا عمق این مبارزه نفوذ کند، تاریخ هزاران ساله ما، حوادث خوب و بد زیادی را در سینه خود دارد و برای نخستین بار حوادث چند سال اخیر را، در سرخط خاطرات خود قرارخواهد داد و اوراق سیاه این دور را برای همیشه حفظ خواهد کرد.

اشعار دوست محترم من لبریز از حوادث دردناک و اندوه بار بوقوع پیوسته در کشور ماست او به زبان شعر، در اوزان و قافیه های مختلف فریاد خود را برای وطندارانش بلند می کند از بیچاره گی های شان، از رنج های شان، از گرسنگی های شان و قریا نی های شان، سخن می گوید و می خواهد رسالت خود را در دوری از وطن رنجدیده اش به اثبات برساند.

همین اکنون که من این سطور را می نگارم، کشورما با دشمنانی روبرو است که هرلحظه به تجزیه و فنا شدنش مذبوحانه تلاش می ورزند و مانند اشباح در شب تاریک برای برادران و خواهران، پدران و مادران رنجکشیده خود، بد بختی می آفرینند و پیام مرگ می فرستند، آتش خانمان سوز تعصبات قومی، زبانی، سمتی و مذهبی را افروخته اند و با تمام توان شعله ور تر میسازند، مسلمانان شیفته جنت به امید همخوابگی با حوران باکره انار پستان و پسران برهنه روی در مساجد و تکایا و اجتماعات مردم انتحاری میکنند و هزاران کودک معصوم، پیران و جوانان بیگناه را به خاک و خون میکشند ولی بی خبر از این هستند که یک ملت ممکن است مورد تجاوز بی رحمانه قرار بگیرد و قربانی های بی شمار و بی افتخار نصیبش شود و در رگ وجودش جوی خون روان گردد ولی فنا نه می شود و کرامت انسانی آن از بین نه میرود.

عزیزی غزنوی

۲۴-۰۶-۲۰۱۷

تورنتو کانادا

فرزانه ادیب وطن ماست امینی
 اهل هنر و شاعر برناست امینی
 رنج و الم مردم ناچار وطن را
 همواره سراینده و گویاست امینی
 شعرش بود آئینه درد دل مردم
 جان سخن و پیکر معنی است امینی
 با طبع رسا گاه سراییدن اشعار
 مواج و خروشنده چو دریاست امینی
 در گلشن علم و ادب و شعر و تغزل
 با شور و نوا بلبل شیدا است امینی
 خوش صحبت و پاکیزه دل و صاحب تقوی
 الگوی صفا طینت روستاست امینی
 در زمره ارباب هنر نیست مثالش
 پوینده و جويا و تواناست امینی
 زاییده و پرورده آغوش عزیزی
 شهر کهن غزنه زیباست امینی

یارب

یارب عنایتی کن بر ما که کس نداریم
بشنو صدای ما را فریادرس نداریم
زین ها که اند بر ما امروز حکمرانان
ما آرزوی کمک بر قدرِ خس نداریم
عاشق به قدرت استند مشتاق بر زر و سیم
از کار کردِ اوشان غیر از عبث نداریم
چون صد در امیدت باز است بر رُخ ما
امید کمکی ما از هیچ کس نداریم
بی ره ز راه گشتیم مایل به کارِ دنیا
بیمی ز آخرت را در پیش و پس نداریم
از قدرت و زر و جاه ما هیچ می نخواهیم
غیر از رضات یارب دیگر هوس نداریم
در بحرِ ناتوانی هستیم غرقِ عُصیان
بهر نجات برهیچ ما دسترس نداریم
این رَغبت است از تو بر ما که زنده هستیم
بی رَغبت و رضایت ما یک نفس نداریم

یارب مدد که در وطنم جنگ نباشد
 از صلح قلابی دیگر آهنگ نباشد
 با خاطر آرام همه هر سو بشتابند
 هم ساعهء امنیت ما تنگ نباشد
 هر قاتل و رهزن به صدارت ننشیند
 در صدر کسی بی هنر و دنگ نباشد
 کل هموطنان هم چو برادر و برابر
 فرقی ز زبان ملیت و رنگ نباشد
 یارب مددی تا که دیگر صدرنشینان
 بی همت و بی غیرت و بی ننگ نباشد
 در آذیت و آزار و به قتل همه ملت
 دلهای و شان زاهن و از سنگ نباشد
 خواهیم یکی مرد به حرف و عمل صاف
 تا در سخنش حيله و نیرنگ نباشد
 یارب مددی تا که دیگر هموطنانم
 در صلح بزیند و دیگر جنگ نباشد

یعنی چه؟

در قیادت همه دشمن صفتان یعنی چه؟
واک دولت همه با راهزنان یعنی چه؟
همه از خود کُش و بیگانه پرست اند چرا؟
همه در راه غلط اند روان یعنی چه؟
دولت از ما است ولی میل به دشمن بیش است
اینهمه رقص به ساز دیگران یعنی چه
ملت ما به همه چیز نیازی دارند
لطف بی جای به هر این و به آن یعنی چه؟
تابه کی ملت از زیر نظر دور افتد
لطف و احساس و وفا با دیگران یعنی چه؟
از بسی ظلم و تعدی که به دولت جاری است
همه بر آتیه خود نگران یعنی چه؟
بهر آدمکش و جانی همه باز است آغوش
بهر ملت همه جا تیغ و سنان یعنی چه؟
یکطرف جنگ به سر تا سر میهن جاریست

یکطرف صلح شده ورد زبان یعنی چه؟
 امنیت نیست کجا خدمت و ارج انسان
 نا رضا اند همه پیر و جوان یعنی چه؟
 یکطرف طاقت چاقوکش و ضد وحدت
 حاضر حمله بروی دیگران یعنی چه؟
 دولت وحشت ملی به زیانش داده
 صرف توهین به زبان همگان یعنی چه؟
 نام شان وحدت ملی و به ضد وحدت
 بیش تبلیغ همه جا است روان یعنی چه؟
 اعتراف هیچ به نادانی خود می نکنند
 ملتم تا به قیامت به زیان یعنی چه؟
 همه جا خود سری و هرزه گی و نافهمی
 آبرو ریخت ز دست همگان یعنی چه؟
 دولت ما ز بسی ظلم پر و بال کشید
 این قدر بیش مدارا به و شان یعنی چه؟
 چند تن دزد به ما ظلم و جفا میدارند
 دیگران جمله به سویی نگران یعنی چه؟
 بشتابید کنون وقت به پا خاستن است
 تا قیامت همه در خواب گران یعنی چه؟
 بهر یک کرزی خاین که عدوی همه است
 اینهمه دبدبه و عزت و شان یعنی چه؟
 گنده مغزی که به میهن غم و ماتم آورد
 جابجا است به قدرت چو خسان یعنی چه؟

سالها شد بختِ ما برهم شده
دولت از بهرِ همه چون غم شده
دشمنی بر ما زد دولتِ بیش شد
از خودی و دوستی ها کم شده
در بدی و در فساد و کُشت و خون
دولتِ ما شُهره در عالم شده
در وطن از انتحار و انفجار
از حمل تا حوتِ ما محرم شده
کُشته ها هر روز در هر سوی بیش
وَرِدِ دَ وِرِ ما همه ماتم شده
رخت بست از ملکِ صدق و راستی
وعده و حرف و سُخن پُر چَم شده
دشمنی ها بیش و افزونتر ز بیش
عادتِ اولاده آدم شده
کُشتنِ انسان شده چون افتخار
بیشتر زان انتحار و بم شده
هرکی بهرِ خود حکومت می کند
دولتِ ما درهم و برهم شده
امتیاز از حد به بالا رفته است
سرحدِ مسولیتها کم شده
کنترولی بر عملکرد هیچ نیست
خود سری ها بیش و خدمت کم شده
بسکه مردم در فغان و شیون اند
چشم ها هر دم تر و پر نم شده

تراژیدی

رفته رفته بی تو روزم شام و صبحم شب شده
 ناتوان گشتم و جو دم غرقِ درد و تب شده
 رفته رفته گشته امیدم به نومیدی بدل
 بسکه تکرار این تراژیدی به روز و شب شده
 اعتنایی از چه رو بر من نداری هیچگاه
 بهر من لا ینحل این مضمون و این مطلب شده
 غفلت و دل بردن از تو سخت جانی ها ز من
 من نمی دانم ولی شاید رضای رب شده
 طاقتِ دوری ندارم بیش ازین رنجم مده
 کاسه صبرم دیگر لبریز و لب بر لب شده
 هرچه هجرانت به من از حد فزونتر میشود
 آرزوی وصل بر من وردِ روز و شب شده
 هرچه روز و شب غم و رنج و تعب دارم فزون
 با وفا در عشق ماندن بهر من منصب شده

دایه طالبان

یک طرف یک دولتِ دزد و دغل
سوی دیگر وعده های بی عمل
یکطرف از صلح می آید صدا
هست درهرچار سو جنگ و جدل
یکطرف با دانشان بد روزگار
یکطرف بی دانش و معاشِ دَبَل
نیست چیزی در بساطِ عین و غین
جُز فریب و حيله و نیرنگ و چَل
در سخنرانی ندارند هیچگاه
جُز چَرند و حرفهای مُبْتَدَل
چند سالی شد حصارِ فتنه ایم
با کَر و کوری و اکنون هم به کَل
هر سه شیطان بود و افغان نامِ شان
هر سه بد کردار بود و بد عمل

درس می گیرند از بیگانگان
 کار آنها نیست خالی از خلل
 با تقلب گر بشد مسند نشین
 در عقب بودش یکی نادان کل
 گر ارادتمند بر کوری بشد
 کورقاتل بود از روز اول
 عذرها گر بیش بهر کور کرد
 تاشود همراه گر در هر عمل
 اعنتا بر حرفِ کرهر گز نکرد
 تا نماید راه و رسم خود بدل
 گر خیانت‌های پنهان و عیان
 زهر پاشی کرد با نامِ عسل
 بالاخر کر شد ز قدرت پشتِ سر
 پیشتر و آمد همان مکاره کل
 کل به پاکستان تمایل بیش کرد
 شد ارادت بیش بر طالب ز کل
 آنقدر میلش به طالب بیش شد
 جمله بیزار اند از اعمال کل
 همچو تیزاب و چو آتش گشته است
 بهر افغانهای خود هر روز کل
 مهربان چون دایه بهر طالبان
 بهر پاکستان چو چوبِ دست کل

خانه دل

در خانه دل صدای پا می آید
دانم که کی است و ز کجا می آید
زیبا رُخی کو دل بربودست ز من
با هلهله و شور و نوا می آید
درشامِ غم انگیز و پُر از درد و غم
گویی که یکی ماه لقاء می آید
دردی که مرا بود به جان از هجرش
بردرد وجودم چو دوا می آید
جُز او که طبیبی نبُود بر دل من
گویی که به جانم چو شفا می آید
او ساکنِ این کُلبه ٔ ویران نشود
خورشید صفت یک سرِ پا می آید

مخمس برغزل زیبای

ایرج میرزا

زان دَور که قدرت همه از چار کلاه بود
کار همه شان حیلَه و نیرنگ و دغا بود
صد وعدهء بیجای و شان دور نما بود
هر وعده که دادند به ما بادِ هوا بود
هر نکته که گفتند غلط بود و ریا بود

قدرت همه بر جاهل و نادان بسپردند
امداد بیرون را به شیادان بسپردند
دارایی این مُلک به دزدان بسپردند
چوپانیی این گله به گُرگان بسپردند
این شیوه و این قاعده ها رسم کجا بود

دولت همه از خود کُش و بیگانه پرستند
برنام مسلمان همه شمشیر به دستند
برمنفعتِ خود همه قانون بشکستند
رندان به چپاول سرِ این سُفره نشستند
اینها همه از غفلت و بی حالی ما بود

یک آدم دانسته به کابینه نماندند
مردم همه از جور و جفا دور بماندند
میهن به فساد از همه بالا بنشانند
خوردند و شکستند و دریدند و تکاندند
هرچیز درین خانه بی برگ و نوا بود

گفتند که مامتقیانیم دغلاها
پرمغزترین از همگانیم به دنیا
صادق به وطن از دل و جانیم و شکبیا
گفتند چینییم و چنانیم دریغا !
اینها همه لا لایی خواباندنِ ما بود

ای کاش به قاتل همه دمساز نمی ماند
با دشمنِ میهن همه همراز نمی ماند
در فتنه گریها ز سر آغاز نمی ماند
ای کاش در دیزیی ما باز نمی ماند
یا کاش که در گربه کمی شرم و حیابود

قوس ۱۳۹۳

نفرین به تو ای دشمن افغان و مسلمان
 نفرین به تو ای قاتل و آدمکش و نادان
 آغاز تو کردی به فریباندن ملت
 نفرین به تو ای بانی این دولت دزدان
 تو تخم فشانندی به ضد وحدت ملی
 زانرو به هم انداخته ای تاجک و افغان
 تو عامل توهین شدی بر قوم هزاره
 دشمن تو شدی بر همه ابنای مسلمان
 تو عامل بد بختی کل هموطنانی
 هم ازبک و هم ترکمن و هم تاجک و افغان
 تو عامل بدبختی امروزی مایی
 هموار نمودی تو رهی قدرت اینان
 تو باز نمودی رهی دزدی و تقلب
 باعث تو شدی صدر به بی مغز یک انسان
 گر بر شمرم لحظه ی اعمال ترا من
 نیکی چو خسی نیست و بدی است فراوان
 نفرین به تو نادان که شدی دشمن وحدت
 تو تفرقه انداختی بر مغز هر افغان
 افسوس صد افسوس کنون هم تو چو خصمی
 زان خاین ملی تویی بر ملت افغان
 بودت نظر نیک چو بر طالب نادان
 در اصل تو بی قاتل ابنای مسلمان
 خواهیم ز خدا قهر و غضب بیش برایت
 زیرا تو شدی باعث صد شیون و افغان

دوستان عزیز طی چند ماه که از شروع به کار دولت فرمایشی جان کری بنام قلابی وحدت ملی گذشته و من هر لحظه ناظر اعمال این دولت خاین بودم کار زیاد شده ولی باتاسف فراوان که هیچیک از آن کاری نبوده که به نفع وطن و ملت ما باشد همه اش مطابق فرمایش جان کری و پلانهای شوم پاکستان و استخبارات آی اس آی به نفع پاکستان و طالبان و کسب رضایت جان کری و آی اس آی بوده. طی این مدت کمترین تغییری به جهت مثبت یعنی به نفع افغانستان صورت نگرفته. با داشتن شورای ملی هیچ مانعی در مقابل تطبیق این پلانهای شوم عرض وجود نکرده و غنی به سرعت برق پلانها را یکی پی دیگر اجرا می کند. فقط منحیث یک افغان خواستم عملکردهای ضد ملی و ضد اسلامی اوشانرا درین شعربه سران این دولت انتصابی انعکاس بدهم و برای شان بفهمانم که مسولیت شان چیست؟ و به کدام سمت روان هستند.

بدترین دشمنان

ای که بر طالب چو دایه مهربانی هوشدار
دشمنِ مرد و زن و پیر و جوانی هوشدار
برده ای از یاد مسوولیتت را در وطن
بهرِ پاکستان عبث خودسر روانی هوشدار
بیش افغان دشمن و بیگانه پرور گشته ای
در وطن بی عزت و نام و نشانی هوشدار
شایقِ پیمان به شیطان بستنی فکری بکن
دشمنِ آرامی افغانستانی هوشدار
تا چه حد شایق تو بر دنبالِ شیطان رفتنی
تا به کی نمرود سان خود سر روانی هوشدار
غیرتِ افغانی تو من ندانم درکجاست
قهرمانانِ وطن را دودمانی هوشدار

می ندانی ملتَم غرق است به بحرِ جنگ و خون
 کین چنین دنباله ی دشمن روانی هوشدار
 تیرِ دشمن را چرا با اشتیاق و میلِ بیش
 برتنِ هرهموطن همچون کمانی هوشدار
 نامِ تو عاقل ولی کارت همه دیوانگیست
 کس نمیداند که اینی یا که آنی هوشدار
 تا کنون هم تو ندانی فرقِ راه و چاه را
 هم تمیز دوست با دشمن ندانی هوشدار
 غره برجاه و جلال و زور و زر هستی چرا
 تا قیامت تو به این قدرت نمایی هوشدار
 درعمل کاری نکردی تا بگویم دوستی
 برملا تو چوب دست دشمنانی هوشدار
 با چنین اعمال تو از علم کی داری اثر
 رهنمای جاهلان و قاتلانی هوشدار
 چون وطن را طعمه می سازی برای دشمنان
 صاحب احساس بهر دشمنانی هوشدار
 کشتنِ افغان برایت بیش بی ارزش شده
 نارضا هر دم به زجر طالبانی هوشدار
 با چنین اعمال خصمانه که بر ما می کنی
 بهر ما چون بدترین دشمنانی هوشدار
 درسِ تخریبِ وطن از دیگران آموختی
 درسِ میهن دوستی تا کی نخوانی هوشدار
 کس نداری گر توانی باکلاهد مشوره
 تابه کی چاکر به دست نا کسانی هوشدار
 مَشْمُری خود را به حرفِ دوستانت بهترین
 دشمنِ آرامشِ افغانستانی هوشدار

مداری

خواب راحت کجا که در وطنم
هرطرف جنگ و انتحاری است
چه تفاوت به دولت است اگر
ملتم در فغان و زاری است
دولتم صرف می کند تقبیح
همه درغم و سوگواری است
درتقرر به مسند دولت
همه جا روی و رویداری است
آرزوهای چند بی غیرت
خرپسندی و خرسواری است
چند بی ننگ صاحب همه چیز
مابقی ذلت است و خواری است
هرکی درخوان دولت است شریک
فاقد عقل و هوشیاری است

وزرایش چو زر پرست شدند
عین و غین هردو چون مداری است
کارمداریان فریب همه
ظلم شان مثل پیش جاری است
هیچ مردی نمانده در دولت
مرض عین و غین ساری است
همگی مبتلا به بد مغزی
کار شان جمله چون مداری است
بهر آدمکشان و رهگیران
عین و غین است و خواستگاری است
همه تحقیر بهر ملت ما
بهر طالب که عذر و زاری است

حوت ۱۳۹۵

غم‌نامه

من از میهن فقط غم می نویسم
ز فریاد و ز ماتم می نویسم
ز لطفِ دولتِ ملت ستیزی
ز بمباران و از بم می نویسم
اگر ننویسم از صلح قُلابی
ز جنگ و راکت و بم می نویسم
من از کابینه ء دزدانِ ماهر
هزاران شکوه پیهم می نویسم
چو با خود بیش دارم درد میهن
از آنرو من دمامم می نویسم
ز دردِ ملتِ هر دم شهیدی
که می خواهند مرهم می نویسم
ز چندین سال من در شکوه هستم
هنوز هم شکوه پیهم می نویسم
نیامد هیچ بهبودی به میهن
که من تکرار از غم می نویسم

چو از کرزی نوشتم شکوه بسیار
 ز عین و غین آن هم می نویسم
 در آنجا خودسری از حد گذشته
 و من زان جمله کم کم می نویسم
 از آنجا کز حمل تا حوت گذشته
 شب و روزش محرم می نویسم
 ز درد بیوه و صدها یتیمی
 که می میرند در بزم می نویسم
 مرا معذور دارید ای عزیزان
 اگر غم را سر هم می نویسم
 ز درد ملت بیچاره خود
 که تا من زنده هستم می نویسم
 ز چندین سال باغم در حصاریم
 و من ناچار از غم می نویسم

جوزا ۱۳۹۴

عادت

ما به این مسلم نماها بیش عادت کرده ایم
بر پکول و لُنْگی و بر ریش عادت کرده ایم
هم به این مداریان و رمل اندازان خود
نی کنون ، از چند سالی پیش عادت کرده ایم
با تقلب زاده ها و دزدهای رای خود
درلباس افغان و خصم اندیش عادت کرده ایم
صلحِ شان بسیار قربانی ز ما بگرفته است
روز و شب با جنگهای بیش عادت کرده ایم
دوستی و شاد بودن رخت بست از ملک ما
ما فقط با غصه و تشویش عادت کرده ایم
جملهء میهن فروشان غرقِ نوش و نعمت اند
ما بقی ملت همه با نیش عادت کرده ایم
جای باهم بودنِ اعضای پارلمان فسوس
باهم افتادنِ چو گرگ و میش عادت کرده ایم
با دروغِ شاخدارِ رهبران در چند سال
بود و بسیار است و ماهم بیش عادت کرده ایم
عادتِ بشنفتنِ حرفِ دروغ از رهبران
مغز ما را می کند تخریش عادت کرده ایم
انتحاری شهر را بر ما چو زندان ساخته
زان سبب درعالم تشویش عادت کرده ایم

غروب عمر

غروب عمر در راه هست و ما سرشار میگردیم
 دوی درد خود داریم ولی بیمار میگردیم
 فریب زنده گی خوردیم و غفلت گشته یارما
 به دور زور و زر بی پا و سر بسیار میگردیم
 بجای نیک کاری و تعاون بهر همدیگر
 همه دنبال زجر و اذیت و آزار میگردیم
 بجای همنوایی بر همه اولاده آدم
 سلاح بردوش و هر دم از پی کُشتار میگردیم
 نباشد اعتباری لحظه ای بر زنده گیی ما
 ولی هر دم پی دارایی بسیار میگردیم
 نداریم اعتنا بر بازپرس روز رستاخیز
 که اینسان خودسر و خود محور و مُختار میگردیم
 چرا واقف نه ایم از بی ثباتی های این دنیا
 که دایم تکیه بردنیا ولی سرشار میگردیم

انتحاری

همه لحظه انفجاری همه روز انتحاری
همه جای سربریدن همه جا است سنگساری
همه روز قتلِ انسان به وطن شده فراوان
همه روز حرفِ تقبیح به زیانهاست جاری
همه روز خودسری ها همه جا ستمگری ها
همه وعده های خالی همه جا فریبکاری
نه عدالت است آنجا نه صداقت است آنجا
همه جا شکستِ وحدت همه فاسدِ اداری
چو به ده و هفت سالی همه می کُشند انسان
ز یکی دو سالِ دیگر نَبُود امیدواری
همه خاینان به قدرت همه جانیان برائت
همه غرقِ بحرِ لذت همه ملتم به خواری
همه خرخریست امروز و فسونگریست امروز
همه جاست خرگزیدن همه جاست خرسواری
همه حاکمانِ کاذب همه حامیانِ طالب
به اشارهء اجانب همه کارهاست جاری
همه جاست حرفِ تبعیض و تفاوتِ من و تو
همه جا زبان ستیزی همه جاست تک سواری
چه شد دست بختِ ما را که چنین همه بد آید
که یکی عمل ز دولت نَبُود ز هوشیاری

عقرب ۱۳۹۴

یم انتظار ستاپه لارکی نازنینی راشه

عالم پرما تپه تیاره ده ماه جبینی راشه

د عالم تولی خوبرویان می هرگز نه خوببیری

پرما بی ته له حسینونو نه حسینی راشه

بیره موده شوه چه احوال دی ماته نه رسیری

یوخلی بیا ای گل اندامی گلترینی راشه

ومنه دا چه تا له ژونده هیرولی نه شم

هره شیبیه ناست یمه تاته لاس ترخینی راشه

که ته را نشی زما ژوند له غمونو دک دی

لکه فرهاد تیشی وهم په سر شیرینی راشه

چه زما ژوند هره شیبیه له کراوونو دک دی

نورماته مه خوروه یارپه تندی ورینی راشه

زه خو په مخکه ستا لیدو ته نا توانه یمه

یوخلی ما خواته الوزه زما پروینی راشه

زه سوالگر ستادلیدویم او یواخی یمه

ته سخاوت کوه په ما یوخل په مینی راشه

دلوسال ۱۳۹۵ سویدن

وطن

وطن شانم وطن جانم وطن خورشید تابانم
وطن مامن به آغازم وطن مدفن به پایانم
وطن نامِ بلندِ من بُود دایم پسندِ من
به جزراهِ وطن جایی نباشد پای بند من
وطن شد زادگاه من بُودچون سرپناه من
هوایش پرورشگاهم زمینش خوابگاه من
وطن لیلی و من مجنون وطن پردرد و من پرخون
ز دستِ چند افسونگر وطن درجنگ و من محزون
وطن دارد بسی زیبا ز کوه ها و ز دریاها
ز گلزار و گلستانها ز وادی ها و صحرا ها
وطن لانه وطن خانه وطن تاریخ و افسانه
زدستِ چند دیوانه کنون گردیده ویرانه
وطن تاب و توان من وطن نام و نشان من
به نامش ارج میگذارم وطن جان و جهان من

حوت ۱۳۹۳

دولت وحدت ملی نَبُوْد دوست به ما
 عملش زشت تر از دشمنِ دیرینه ما است
 نیست امید به بهترشدن وضع ازان
 زانکه دنباله روِ دولتِ پیشینه ما است
 حرف ها شان همگی بیهوده چون باد هواست
 وعده ها وعده تکراری و پارینه ما است
 اینکه دزدان شده صاحب نظرانِ دولت
 هدفش غارتِ دارایی و گنجینه ما است
 از چه یوم البتر امروز ز دیروزشده
 چونکه دزدان همگی نصب به کابینه ما است
 همه شمشیر به دست اند و به نام وحدت
 به مرام غلط ایستاده روی سینه ما است
 همه از صلح بلافند و دیگر خود مختار
 همه چون دشمن سرسخت و پرکینه ما است
 اشتباه بود که ما رای به اینها دادیم
 مُهره ها بازهمان مَهره پارینه ما است
 گرچه بردند همه دارایی ملت بیرون
 دزد اکنون چو نگهبان به گنجینه ما است
 از چه راضی شویم از دولت وحشت که هنوز
 اختیارات همه از دشمنِ دیرینه ما است
 نیست بهتان و دروغ هر چه که آمد به قلم
 عملِ شان مَحْکِ ماست و آیینه ما است

صلح یعنی چه؟

صلح ملت را به ذلت داشتن
صلح از طالب حراست داشتن
صلح تکتازی و خود مختاری است
صلح قدرت تا قیامت داشتن
صلح مختاری به کُشتار همه
قاتلان دایم براءت داشتن
صلح رقصیدن به ساز اجنبی
بهرِ پاکستان ارادت داشتن
در دفاع از دولتِ بی مغزها
چون ستار و یون و طاقت داشتن
غرق در بحرخیانت تا گلو
ادعا بیش از صداقت داشتن
راستی را زیر پا انداختن
بر فریب خلق جُرأت داشتن
ظلم بیش از حد نمودن بر همه
ادعای از صداقت داشتن

روی یخ بنوشته زیر آفتاب
 وعده بی جا بهر خدمت داشتن
 با تقلبکاری کشور شمول
 ادعاها بر امانت داشتن
 مردمان محتاج بر یک نان خشک
 خویش غرق بحر ثروت داشتن
 انتحاری را تعاون کردن و
 صرف تقبیحی به ملت داشتن
 در حمایت با تبهکاران بودن
 مردم خود را به زحمت داشتن
 با کثافتکاری و کذب و فریب
 ننگِ بیشی از ندامت داشتن
 با وطنداران ز دشمن سخت تر
 طالبان زیر حمایت داشتن
 در رها بنمودن آدمکشان
 دست بالا و سخاوت داشتن
 این بُود صلحِ تقلبکارها
 صلحِ دزدان و همه غدارها
 صلح با طالب و تجاران دین
 صلح بد اندیش و بد کردارها

معامله‌گری

شرم و حیا پریده و غیرت نمانده است
دولت فقط معامله با زور و بازر است
دولت شده غنیمت و دزدان به دور آن
نوشند خونِ ملت چون شیرِ مادر است
کس نشنود صدای یتیمان و بیوه‌گان
احساس‌ها بمُرده همه گوشها کَر است
برما به چشم باز نبینند هیچگاه
زانرو که بهر دشمنِ دیرینه نوکر است
با وعده‌های صلح دروغین ز چند سال
در ملک انتحار به صد‌ها میسر اشت
رحمی نمیکنند نه بر مرد و نی به زن
این قاتلان ز قاتلِ پیشینه بد تر است
بد تر ز دشمنانِ وطن ظلم می کنند
غافل ز باز پرسى و از روز محشر است
غواصِ بیش نیست سرانِ فریبکار
در بحرِ خونِ ملتِ افغان شناور است
سلمان که از قبیله غ است بی سواد
دربستِ دستیارِ وزیرى مقرر است
برخوردها همیشه چو خصمانه می شود
هر روز بدتر است نگوئید بهتر است
هریک سرانِ دولتِ ما دشمنانِ ما است
تنها به خویش فکر نمایند و خود سر است

دلو ۱۳۹۵

سویدن

خدایا تا به کی در کشورم جنگ است و ویرانی
 که هر دم انتحاری و فغان است و پریشانی
 به این صلحی که هرگز ره نیابد در دیار من
 چرا هم میهنم بیهوده میگردند قربانی
 ز سوی حاکمان تا چند بهر کسب زور و زر
 فریب خلق هست و چال و نیرنگ است و شیطانی
 چرا بگزیده این بی همتی را حاکمان ما
 که سبقت جوید از یکد یگرش در سست پیمانی
 حقیقت بود اگر آن صلح قلبی به چندین سال
 چرا پایان نمی گیرد هنوز این جنگ و ویرانی
 ز سوی دولت اسلامی آر قا تل شود تشویق
 چه انصاف است این هرگز نباشد این مسلمانی
 اگر داریم ما در راس دولت آدمِ عاقل
 چرا بر ضد اسلام و چرا بر ضد انسانی
 ازین اعمالِ ضدِ ملت و دور از مسلمانی
 نه احساسِ ندامت می کنند و نی پشیمانی
 چو وضع مُلک بدتر می شود امروز از د یروز
 بنام جرگه صلح از چه در هرماه مهمانی
 به خون آلوده دستان از چه رو آزاد میگردند
 عدالت کی توان گفتن چنین احکام شیطانی
 هدایت کن تو این دیوانگانِ قدرت و زر را
 که دی گر رو بگردانند ز راه و رسم شیطانی

پیکر بی جان

میهن شده یک پیکر بی جان و دیگر هیچ
افتیده به دستِ تنی نادان و دیگر هیچ
بادانش و بادرک و وطندوست نمانده
حاکم شده بر مُلک غداران و دیگر هیچ
در ساختنِ کابینه و نصبِ وزیران
هستند فقط معامله کاران و دیگر هیچ
یک آدمِ عادل نشده نصب به قدرت
مشتاقِ زعامت به هزاران و دیگر هیچ
صلح است که هر لحظه شده وردِ زبان ها
قدرت شده از جنگ تباران و دیگر هیچ
با نام جهاد اینهمه وحشت ز چه جاریست
هر لحظه شود کشته مسلمان و دیگر هیچ
یک چند تنی بیهوده با نام جهادی
اکنون شده بردین چو تجاران و دیگر هیچ
از دیر زمانیست که نصب اند به قدرت
قدرت نگذارند به آسان و دیگر هیچ
کاری به وطن هم چو یک افغان نمودند
برنام بخواهند همه افغان و دیگر هیچ

ظاهر همه شان جاه زنند خویش مسلمان
 لیکن به عمل خصم مسلمان و دیگر هیچ
 بهتر نشده امنیت امروز ز د یروز
 گشتند مسلمان به هزاران و دیگر هیچ
 نی عید خوشی دارد و نی جشن شکوهی
 هستند همه فاتحه داران و دیگر هیچ
 در بیع وطن کوشش بسیار نمایند
 آن جمله به نام اند یک افغان و دیگر هیچ
 مردم همه بی پاکش و بی پای روانند
 دولت شده چون اسپ سواران و دیگر هیچ
 برنامه به مُلکم شده آزاد بیان لیک
 توهین به همه نامه نگاران و دیگر هیچ

میزان ۱۳۹۴ سویدن

دولتِ فاسد

وطن آتش گرفت از فتنه های دولت فاسد
خَپْک ها بیش زیر بوریای دولت فاسد
همه وارونه است و نیست بر وفقِ مرام ما
تمام حرفها و وعده های دولتِ فاسد
یکایک فتنه ها هر روز روی آب می آید
مخور هرگز فریبِ وعده های دولتِ فاسد
به این راهِ غلط کین ها روان اند از پیِ قدرت
بخواهیم از خدا دوزخ برای دولتِ فاسد
تعاون می کنند هر لحظه بهر کُشتنِ انسان
به خون آلوده دست و پنجه های دولتِ فاسد
نشد تطبیق حرفی درعمل در سال و ماهی چند
فریبِ خلق باشد مدعای دولتِ فاسد
پسندند لاشعوری ازچه رو این دولتِ دزدان
شدند عاشق ندانم بر کجای دولتِ فاسد
به هم سازیم دستان و ز بُنیادش براندازیم
نشانیم دولتِ مردم به جای دولتِ فاسد

پسِ هر انفجار و انتحاری دُورِ هرشهری
 بُود بسیار روشن رَدِ پای دولتِ فاسد
 چرا تا چند هستند انتظارِ صلحِ آدمخوار
 فقط صلح است عامل بر بقای دولتِ فاسد
 چرا گیرند قربانی بسی کس را بنام صلح
 نمی خواهیم هرگز این بقای دولتِ فاسد
 دروغ است هرچه میگویند از صلح و ثباتِ مُلک
 کنیم آزاد ملت از جفای دولتِ فاسد
 بیا تا بَرکنیم این نخلِ بد بختی ز بیخ و بُن
 که بر نقصِ همه باشد بقای دولتِ فاسد
 بنام وحدتِ ملی به ضد وحدتِ ملی
 ز پاکستان همی آید صدای دولتِ فاسد

میزان ۱۳۹۴ سویدن

+

زبانِ ملت

از زبان ملتَم گویم سخن‌ها باربار
زانکه غرقِ درد و غم هستند افزونتر ز پار
هیچکس می‌نشنود آه و فغان و ناله‌شان
تا که بی‌دردان شده در ملک صاحب اختیار
وحدت ملی نکرده هیچکار از دوستی
دشمنی‌ها بیش کردند از حساب و از شمار
هم ز یمنِ دولتِ بی‌همتایان در چند سال
کار هم چون توتیا و گشته بدتر روزگار
وحدتِ ما گم شده در بین جنگ و دشمنی
وَرِدِ عصرِ ما شده هم‌گشتن و هم‌انتحار
بیش می‌بالند به خود گویندگانِ یک زبان
بیش در قدرت شده آن هم ز یک تخم و تبار
بیشتر بر حرف گردد اتکا تا درعمل
بیشتر بر شخص می‌بالند تا بر اصل کار
لا شعوری می‌روند دنباله‌ء بی‌مغزها
بیش بر نادانی‌اش هم مینمایند افتخار
خود به صد نیرنگ قدرت را تصاحب کرده‌اند
خود به نام دولتِ وحدت به راه صلح خار
قاتل و خونخوارها تقدیر می‌گردند بیش
جای آنکه عدل بر بندندشان در چوب دار
جای آنکه ارگ مسند بر ابرمردان شود
با دریغ اکنون شده بر دشمنان ما حصار

ستون پنجم

هوای میهنم هرگز ز سر بیرون نرود
 به رگِ رگِ بدنم گشته همچو خون نرود
 مرا به وحدتِ ملی نباشد هیچ امید
 زبانِ بد اگر از طاقت و زِ یون نرود
 شد حاکمان همه بیگانه خو و از خود گُش
 ندانم از سرِ شان تا کی این جنون نرود
 کجا امید که گردد عدالتِ اسلامی
 ز صدر حاکم مُفسِد اگر بیرون نرود
 ستونِ پنج همه دزدان و مفسدان شده اند
 به زحمتیم اگر از میان ستون نرود
 فساد و خود سری و کم زدن به ملت ما
 عجین به دولتِ ما گشته و کنون نرود
 مرا امیدِ تعالیی کشور از آن نیست
 چو دولتِ بدر از هیچ آزمون نرود

جدی ۱۳۹۴

رفت و نرفت

عالم وعادل برفت و جهل و نادانی نرفت
ظالمان با جملهء اعمالِ شیطانی نرفت
برگریز از کشورم اهلِ وطنِ مجبور شد
یک جنایت پیشه و آدمکش و جانی نرفت
چند سالی شد ز لطفِ حاکمانِ بی خرد
کُل خوشی ها رخت بست اما پریشانی نرفت
هرچه نامِ صلح شد و ردِ زبانِ حاکمان
از میان آدمکشی و جنگ و ویرانی نرفت
امنیت از دست رفت و حالِ کشور شد خراب
بارِ دیگر از وطنِ حالاتِ بُحرانی نرفت
بیش بر ناموس میهن شد تجاوز بار بار
سوی زندان هیچ یک نامُس گش و زانی نرفت
مشکلِ دیروزِ ما امروز مشکلتَر بشد
هیچ دشواری به سوی حل و آسانی نرفت
بس تعهد ها بشد از خارج و داخل به ما
سوی عمران هیچ یک جز سوی ویرانی نرفت
نیک کاری و صداقت رفت بیرون از وطن
لیک بدِ کردارها با سُست پیمانی نرفت
بیشتر اعمالِ ضدِ حرفِ چندین دَور شد
یک کسی از کرده اش سویِ پشیمانی نرفت

غلط‌کاری

روز و شب ملتِ بیچاره به غم درگیر است
 کُشتنِ هموطنم با نعرهء تکبیر است
 همگی بیوه و بیچاره و اولادِ یتیم
 غرق در زنده‌گیی فاقه‌گی و دلگیر است
 دولت‌م سوی غلطکاری و کذب است روان
 قاتل و دزد و دَغلِ واجدِ هر تقدیر است
 نام صلح است و مردم همه جا طُعمه جنگ
 دیگر از صلحِ چینی همه ملت سیر است
 نه یکی هفته و ماهی نه یکی سال و دو سال
 چند سالیست که جنگ است و دامنگیر است
 حرف از امنیت و صلح بُود روی زبان
 گفته‌ها شان همه بیهوده و بی‌تاثیر است
 زن و مرد است همه آزرده ز کارِ دولت
 همه نا راض بُود هرچه جوان یا پیر است

نه جهاد است روا و نه مجاهد در راه
همه آدمکش و چاقوکش و هم رهگیر است
وطن امروز جهنم شده و ملت ما
همچو زندانی و در پای همه زنجیر است
سالها شد که پی صلح روانیم به جنگ
می ندانم که چرا صلح همه در تاخیر است
دولتم یکسره بیگانه پرستی دارد
قلبها شان ز تَنفُرِیْهِ وِطْنِ چُون قِیرِ اسْت
حرفها پوچ و عملکرد همه وارونه
همه گویند سیاه هرچه بگویی شیر است
آنقدر نام وطن شد به بدی وِردِ همه
قتل در ذهن همه از وطنم تصویر است

دلو ۱۳۹۴

دوره وحشت بخوانش دولت وحدت مگو
 وحدت ملی مخوانش فرقتِ ملت بگو
 وحدتِ ملی نشاید نام براین رهزنان
 دولتِ دزدان بخوان از چور و از غارت بگو
 نیست آرامش ز یکسو جمله سرگردان شده
 از پریشانی بگو از خواری و ذلت بگو
 رخت بست از ملکِ ما امن و امان با امنیت
 امن و آرامی نباشد وحشت و دهشت بگو
 همتی زینها نشد برکار و بارِ میهنم
 جمله شد بیگانه و بهرِ وطن آفت بگو
 با تاسف نیست درسرلوحِ شان خدمت به خلق
 جمله را بی غیرت و غدار و بی همت بگو
 نیست یک مردی میانِ شان وطنپرور ولی
 ضد وحدت گشته اند از یون و از طاقت بگو
 وعده های امنیت بهر فریبِ خلق بود
 هیچ آرامش نباشد بدترین حالت بگو
 صلح کاید بر زبان از بهر حفظ قدرت است
 جنگ پایانی ندارد لیک از وسعت بگو
 در خرابی ها و ویرانی و کشتارِ همه
 از کسی دیگر مگو از تیمِ بی غیرت بگو

مزارِ صلح

حیف می آید مرا بر ملت
کین همه امیدوارِ صلح است
با چنین یکدولتِ کلاه باز
تابه کی در انتظارِ صلح است
جایگیرِ خائنی خاین شود
دولتم کی خواستارِ صلح است
از یکی گیرد به دیگر بسپرد
دولتم هم چون تجارِ صلح است
جای خاین را به خاین پرکند
صدچنان خاین به کار صلح است
نیست دولت را دیگر مسولیت
تا ابد چون جیره خوارِ صلح است
نقضِ قانون سربریدن دشمنی
جنگ و غارت یادگارِ صلح است
خاین پیشین خرابی کرد و رفت
خاینِ دیگر به کارِ صلح است
ملتَم هر چند قربان می شوند
باز هم در انتظارِ صلح است
در زبان بهرِ فریبِ ملتَم
صرفِ خالی یک شعارِ صلح است
صلح را کُشتند این بی مایگان
ارگِ کابل چون مزارِ صلح است

در میهنم فسونگر و غدار حاکم است
 آدمگش و ستمگر و خونخوار حاکم است
 هرسوی بشنوی سخن از زور و قدرت است
 دون همتانِ عاطل و بد کارحاکم است
 چون کار درعمل نُبُود در مرامِ شان
 بهرفریبِ ما همه گفتارحاکم است
 بارای ملتَم همه قدرت گرفته اند
 اما دریغ زانکه تبهارحاکم است
 ازجنسِ دُزد و جانی و ویرانگرِ وطن
 با صد دریغ و درد که بسیارحاکم است
 هریک به نحوِ خویش وطن را خراب کرد
 زانها که داده وعدهء اعمارحاکم است
 آنیکه رهزنی به وطن بیش کرده بود
 اما کنون که نیست گنهکار، حاکم است
 آنیکه بود عاملِ کُشتار در وطن
 جایش کجا بُود به سرِ دار، حاکم است

از بختِ بد دریغ که در کشورم کنون
یک تیمِ بی مروت و مختار حاکم است
با وعده های صلح فریباند خلق را
در راهِ صلح خود شده چون خار، حاکم است
حاکم نه بهر خدمت و اعمارِ میهنم
بهرِ فریب و اذیت و آزار حاکم است
در صدر و در ریاستِ دولت به میهنم
مردانِ مغزشسته و بیمار حاکم است
بیهوده خویش یک متفکر حساب کرد
حتی که نیست یک کمی هوشیار حاکم است
اعمالِ او نشانهء دیوانگی اوست
دردا که او به نامِ یک هوشیار حاکم است
این نی دروغ هست و نه تهمت نه افترا
چون او به دشمن است طرفدار حاکم است

حوت ۱۳۹۴

به جای بهار

سالِ نو باز با بهار رسید
 فصلِ زیبای کشت و کار رسید
 برف جایش عوض به باران کرد
 آبِ وافربه جویبار رسید
 زنده شد بازسبزه ها از نو
 خیلِ مرغان به شاخسار رسید
 شاد و سرسبز گشت دشت و دمن
 لاله بردشت و کوهسار رسید
 همه تجلیلِ سالِ نو کردند
 همه درخدمتِ بهار رسید
 لیک بر ملتِ ستمکشِ ما
 دولتِ دُزد و وبی وقار رسید
 همه دیوانگان به قدرت شد
 نوبتی کی به هوشیار رسید
 همه میهن فروش و خصمِ صفت
 بهرِ قدرتِ چو یک حصار رسید
 چونکه وحشت به دولتِم پیوست
 بیش نوبت به انتحار رسید

به تعهد وفا نکرده هنوز
کشتن و قتل و انفجار رسید
بهر ملت فقط برای فریب
سوژه صلح چون شعار رسید
چند آخوندِ خصم بر نوروز
با فتاوی چو یک غبار رسید
بهر تحریم جشنِ نوروزی
همه چون تیغِ آبدار رسید
همه آدمکشان به قدرت شد
قاتلی کی به چوبِ دار رسید
روزِ ما هم چو شب سیه گردید
شبِ ماهم به شام تار رسید
نام وحدت همه ضدِ وحدت
کی به هر ملیت اختیار رسید
چند دزدی بنامِ کابینه
خودسر و در کُل اختیار رسید

«یاد آن وقتی که خُرَم روزگاری داشتیم»
 کشور پُر امن و آرام و قراری داشتیم
 پُرشکوه نوروز و اعیادِ وطن پُرجوش بود
 بیش آزادی به هر شهر و دیاری داشتیم
 دولتِ ما بود برحقِ خادمانِ راستین
 حاکمانِ عادل و با اعتباری داشتیم
 مردمانِ بهتری در صدرها بنشسته بود
 دولتِ با همت و شان و وقاری داشتیم
 دولتِ حاکم بود و کشور سر به سر در امن بود
 در محیطِ زیست ما خود اختیاری داشتیم
 بود مکتب با معلم بود مسجد با ملا
 زین دو بر اطفال امیدِ بی شماری داشتیم
 مسجد و مکتب دو کانونِ حصولِ علم بود
 بهر طفلانِ زان دو ما بیش انتظاری داشتیم
 بود مامورینی هم فارغ ز مسجد برشده
 هم ز مکتب فارغانِ هوشیاری داشتیم
 چون نبود ی یک شلیکی بر فضای میهنم
 کشورِ زیبا هوای خوشگواری داشتیم
 هرکسی میرفت سوی کارِ خود با شور و شوق
 بعدِ هرتحصیل ما فی الفورکاری داشتیم
 کاریابی بهر مایان آنقدر مشکل نبود
 نزدِ خود گر مدرکی با اعتباری داشتیم
 مدرکِ تحصیلِ ما بود عاملی برکارِ ما
 راهِ دیگر کی به استخدامِ کاری داشتیم
 مجلسِ شورای ما چون خانهء امید بود
 ما ز پارلمانِ خود بیش انتظاری داشتیم

ارگ بُد جا از برای نُخبه گان و عالمان
 ما در آنجا رهبرانِ هوشیاری داشتیم
 بیمِ دزد و قاتل و جانی نبود ی آن زمان
 در وطن پولیس با خود چون حصارِی داشتیم
 بهرِ هرسریاز ما حفظِ وطن یک فرض بود
 زان سبب نی قاتل و نی انتحاری داشتیم
 نی رییسِ دولتِ ما بود بر دشمن غلام
 نی به پاکستان و آی اس آی کاری داشتیم
 ملیتها چون برادر بود هرسوی وطن
 نی چو (یون) و نی چو (طاقت) نی (ستاری)
 داشتیم
 ملیت ها در وطن باهم چو جان و تن بدیم
 مرد و زن وِردِ زبان وحدت شعاری داشتیم
 ملیتها بینِ هم پیوند چون فامیل داشت
 مردمانی بس حلیم و بردباری داشتیم
 یک خِلائی در میانِ دولت و ملت نبود
 حاکمانِ مهربان و بردباری داشتیم
 در زعامت با حکومتهای آن دَوْرِ وطن
 حاکمانِ راستگوی و راستکاری داشتیم
 یک وجب خاکِ وطن بر ماجهانی ارز داشت
 ما به خود هم غیرتی و هم وقاری داشتیم
 بود عاری دولتِ ما از فساد و مفسدین
 بهر مفسد محبس و زجر و فشاری داشتیم
 حاکمان ما به سابق بیش با دانش بُدند
 کی چو اینها کاذب و دزد و مکاری داشتیم
 ملیتها هریکی بودند در دولت شریک
 دولتی ما کی زیک تخم و تباری داشتیم

درست نیست

دستِ طمع به دامنِ دشمن درست نیست
این سان جفا به ملت و میهن درست نیست
ماچون برادریم و برابر حقوقِ ما است
فرقی میانِ حقِ تو و من درست نیست
برخویش آی و ظلم به ملت روا مدار
میهن به ما است مامن و مدفن درست نیست
هرکله پلِ خیال بُدَن کی بُود درست
باشیم (ما) که حرفِ (تو) و (من) درست نیست
دورِ جهان مهاجروبی جا شدیم ما
از زادگاهِ خویش گذشتن درست نیست
گرپادشاهِ کشورِ بیگانه هم شویم
هستیم چون به دور زمیهن درست نیست

خودکفا

نه ما کمک ز استعمار خواهيم
نه اين خيلِ تگ و تگمار خواهيم
نه کشور را به اهریمن سپاريم
نه ما اين دولتِ غدار خواهيم
نه برقاتل ضرورت هست ديگر
نه گلب الدينِ راکتبار خواهيم
زيادم کي رود کُشتارِ کابل
ديگر ما کي چنان کُشتار خواهيم
نه بردشمن ترحمِ مصلحت نيست
عدوی خویش خوار و زار خواهيم
چو توهينِ مليتها بيش گشته
نه يون و طاقت و ستار خواهيم
نه صلحی اين چنين خواهيم بر خود
نه جای شهدِ زهرِ مار خواهيم
چو طالبها همه آدمکشان اند
جزا بهرِ و شانِ بسيار خواهيم
نمی خواهيم اين دزد و دغل را
يکی خواهيم و آن هوشيار خواهيم

مکن باوربه چربی زبانِ این تبهکاران
 کجا از نیشِ عقربِ شهدِ شیرینی شود پیدا
 هزاران بارگفتند و فریباندند ملت را
 نشاید بینِ شان یک مردِ حقِ بینی شود پیدا
 ازین میهنِ فروشان هیچِ امیدی نمی باشد
 که دردل‌های شان حرفی زخوش بینی شود پیدا
 چه زیبا است اگر بعد از همه نامهربانی‌ها
 میانِ تلخکامی حرفِ شیرینی شود پیدا
 تمامِ ملیتها هم چو فامیلی به هم باشیم
 بروی زخم‌ها مرهم و تسکینی شود پیدا
 چه خوش باشد که جای دشمنی را دوستی گیرد
 همه امیدواری‌ها و خوشبینی شود پیدا
 امینی آرزو دارد برای اطمینان خلق
 برای حرف یک مقدار تضمینی شود پیدا
 پس از آن آرزومندیم ما از دولتِ وحدت
 که تا در ملکِ ما نظم و قوانینی شود پیدا

دوشنبه ۴ ثور ۱۳۹۴

خدا خیر کند

وطن آغشته به جنگ است خدا خیر کند
همه جا تیر و تفنگ است خدا خیر کند
صلهء رحم و مروت نبُود عاطفه کو
قلب ها شان هم سنگ است خدا خیر کند
ساحهء امنیتِ کشورم از پار و پرار
بد تر از بد تر و تنگ است خدا خیر کند
گر چه منفور شد اینها ز سوی ملتِ ما
رهبران فاقدِ ننگ است خدا خیر کند
همه رهبرصفتان یا که وزیر اند و وکیل
تاجرِ پودر و بنگ است خدا خیر کند
نیست یکرنگی و با هم شدن و خدمتِ خلق
زانکه دولت ز دو رنگ است خدا خیر کند
أبرو بهرِ و شان هم چو پرِ گاه نماند
همه شان فاقدِ ننگ است خدا خیر کند

ثور ۱۳۹۵ سویدن

جایز و نایجایز

اصلاحِ کارِ دولتِ مُختارِ جایز است
 تهدیدِ طالبانِ تبه‌کارِ جایز است
 باور به وعده‌های دروغین جواز نیست
 دوری‌گزیدن از تگ و تگمار جایز است
 هرگز فروشِ حفظِ نیاکان جواز نیست
 دوری‌ازین معامله بسیار جایز است
 افزودنِ قطارِ مشاورِ جواز نیست
 جایش مدد به مردم بیکار جایز است
 تکرارِ حرفِ بی عمل هرگز جواز نیست
 لیکن وفا به وعده و گفتار جایز است
 از بهرِ حفظِ وحدتِ ملی به کشورم
 افشای یون و طاقت و ستار جایز است
 از خود کُشی و غیر پرستی جواز نیست
 برنفع ملت هر چه کنی کار جایز است
 در انتخابِ خویش تغافل جواز نیست
 در رهبری‌گزیدنِ هوشیار جایز است
 نوکر به اجنبی شدن هرگز جواز نیست
 ایستاده‌گی با ملت و اقشار جایز است

۶ثور ۱۳۹۵ سویدن

این خیره سران فاقد احساس شدستند
 از بادهء قدرت طلبی بیهوده مستند
 انسان مددی کار و شان نیست به دنیا
 بر نابودی نوع بشر دست به دستند
 با وحدت و همکاری انسان به تضاد اند
 بس تفرقه انداز و بی عاطفه هستند
 منظورِ و شان دانش و اربابِ خرد نیست
 آدمکش و دهشتگر و دیوانه پرستند
 در دَورِ جهان جنگِ چو زنجیر دوانند
 از صلح بلافند و شمشیر بدستند
 از بهر زر اندوزی به قدرت برسیدند
 بردند ربوند دریدند و شکستند
 بیهوده تعهد بسپردند به ملت
 چون قاتل انسان همه بودند و هستند
 صد وعده بدادند به آبادی کشور
 آن جمله مواعید چو نامرد شکستند
 با نامِ مسلمان همه تزویر نمایند
 خصم اند ولی حیف که تسبیح بدستند

مخمس برغزل زیبا و پر محتوای نذیر ظفر
 یک زعیم خوب و مردم‌دار می خواهد وطن
 عادل و با غیرت و جرار می خواهد وطن
 بیش و بهتر تر ز سالِ پار می خواهد وطن
 ای خدا یک رهبرِ هوشیار می خواهد وطن
 مهربان و پردل و غمخوار می خواهد وطن

هر کدامش همدلی بسیار با بیگانه داشت
 یک مرامِ شوم بر ویرانیهی این خانه داشت
 قلبِ بد اندیش بر آن کشور ویرانه داشت
 هر کی آمد تا کنون پیشینهء خصمانه داشت
 نی دیگر قاتل نه جنگسالار می خواهد وطن

هر طرف اردوی پاکستان نشسته در کمین
 طالب از بالا و از پایان نشسته در زمین
 دُورِ دولت خیلی از دزدان نشسته در کمین
 چارسوی مرز ما گرگان نشسته در کمین
 محو جاسوسانِ هر دربار می خواهد وطن

همتی ای هموطن تا طالبان رانیم بیرون
ور نه میگردند بالای جانِ ما بی چند و چون
تابه کی نظاره گر باشیم هر جا جوی خون
از سکوت در پیش ظالم ظلم میگردد فزون
یک قیامِ مردمِ بیدار می خواهد وطن

شد تباهی ها ز دستِ دشمنانِ خانگی
طالبان بسیار گشتند عاملِ ویرانگی
تحفه دولت به ملت چیست جز بیگانگی
ع و غ هرگز ندارد شیوه مردانگی
رهبرِ مردانه و پُرکار می خواهد وطن

بیش نیرنگ و فریب است و ریا با ملت است
دشمنی از ابتدا تا انتها با ملت است
پشتِ پرده بیشتر نیرنگ ها با ملت است
آشتی با قاتلان جور و جفا با ملت است
طالبان را بر طنابِ دار می خواهد وطن

درسِ شیطانی ز پاکستان گرفته این گروه
درد و غم بالای ملت گشته افزونتر ز کوه
در عدالت کی بُود یک عالمی هوشیار و پوه
از ملاهای تبهکار ملت آمد در ستوه
نی دیگر تعویذ یا طومار می خواهد وطن

دولت از آزارِ ملت هیچ دستبردار نیست
 از حمایتِ بهرِ طالبِ نادم و بیزار نیست
 گر شماری کارهای شان فریب است و دروغ
 چون به نفعِ کشور و مردم یکی هم کار نیست
 افتخار آمیز اقدامی نشد تا بشمریم
 افتخاری جز به لُنگی گُرتِه و ایزار نیست
 کارهای دولتِ وحشت سراسر کجرویست
 در میانِ دولتی ها پُخته یک معمار نیست
 تیمِ بی غیرت همه دیوانگانِ قدرت اند
 در میانِ شان یکی هم آدمِ هوشیار نیست
 نیست هُشیاری به ضدِ مردمِ هر دم تاختن
 این همه جز دشمنی و اذیت و آزار نیست
 عمرِ دولت رفت بالاتر ز سال و نیم هم
 جز تقرر های بیجا هیچ دیگر کار نیست
 بیشتر از کارها برمیلِ پاکستان بُود
 جز حمایتِ بیشتر از طالبِ خونخوار نیست
 بهرِ توهینِ زبان و ملیت از سوی شان
 بیش شیطانهاست تنها طاقت و ستار نیست
 این تصادُف نیست کین ها خلق توهین می کنند
 در حمایت با وُشان جز دولتِ بیمار نیست
 چیست دستاوردِ این دولت درین یکسال و نیم
 غیرِ چور و انتحار و غارت و کُشتار نیست

گرشناسی هم‌هانِ دولتِ مزدور را
غیر دزد و جانی و مُفسدِ و خلقِ آزار نیست
هم ز شورا قطع شد امیدهای ما دیگر
چون در آنجا آنقدر هم آدمِ غمخوار نیست
رای بر دالر به هر دزد و به قاتل میدهند
در مرامِ شان ز خدمتِ ذرهٔ آثار نیست
نیست امیدی به بهترگشتنِ وضعِ وطن
چون که در قدرت به جز اشخاصِ خلقِ آزار نیست
سالها شد ظلمِ شان بر ملتِ ما جاری است
این نه از امروز و از امسال و سالِ پار نیست
سالها شد صلح میگویند و جنگ افزون بشد
زانکه نامِ صلحِ بهرِ شان به جز ابزار نیست

۹ ثور ۱۳۹۵

نمک‌شناس

نمک‌شناس‌ها بهرِ وطنِ چون دشمن اند امروز
 که نامردانه حاضر برفروشِ میهن اند امروز
 ندانند اینکه میهن مادر و مادر چو ناموس است
 ازین ناموس فروشان بیش و صدها درجن اند امروز
 همه از یاد برده فرض و مسوولیتِ شان را
 برای قدرت و زر نوکرِ اهریمن اند امروز
 فراموش کرده اند این‌ها که (مادر) زاده اوشان را
 خودِ شان لاشعوری در خشونت بر زن اند امروز
 بجای آنکه میهن را ز نابودی بیرون آرند
 به صدها افتخار حامیی دهشت افکن اند امروز
 غلامِ افتخاری بهرِ امریکا و پاکستان
 ولیکن دشمنِ سرسخت با هم میهن اند امروز
 برای انتحاری‌ها رفیق و رهنما هستند
 سراسر بی خیال از قتل و آدم‌کُشتن اند امروز

ز دستِ طالبان ملت نه شب نی روزِ خوش دارند
و اینها شاهدِ صد قتل و صدها شیون اند امروز
برایِ ضدیت با یک زبانِ ملی کشور
دو صد وحدت شکن توظیف در بد گفتن اند امروز
لوايح را بدون فارسی هر لحظه می خواهند
به انگلیسی به جایش راضی از جان و تن اند امروز
به پاکستان و پاکستانیان بیش است خوشبینی
به جانِ فارسی گویان به سانِ دشمن اند امروز
چه شد آن غیرتِ افغانی از آن شمله و دستار
که با بیگانه خویش اند و به ما چون دشمن اند امروز

نور ۱۳۹۵

دوستان عزیز! زمانی که به سلسله کارهای کاملاً ضد ملی دولت وحشت شنیدم دولت خودسر و وطنفروش با قاتل مردم افغانستان خودسرانه پیمانی بست و به صدها تقاضای آن قاتل موافقه کردند و برآن شد تا گرگ درنده دوباره به دولت بیاید مثل سران دولت وحشت با امتیازات بیش از حد و با امکانات لایتنهای دوباره به کشتارباقی مردم مبادرت ورزد خاطرات تلخ آغاز دولت به اصطلاح مجاهدین به یادم آمد زمانی که گلب الدین با بسیاری رحمی و خصمانه کابل را راکت باران میکرد و هزاران تن از هموطنان مارا اعم از مرد و زن و اطفال را فامیل واربه قتل رساند و من هم دران زمان در کابل بودم و ازین زهر بد بختی چشیده بودم این سروده را به استقبال ازین آدمکش حرفه ای و نوکرپاکستان و آی اس آی نوشتم.

شرم کن

ای جانیبی ستمکش و اشرار شرم کن
 ای قاتل و تبهکن و مکار شرم کن
 دادند بر تو پُستِ صدارت در آن زمان
 راکت زدی به کوچه و بازار شرم کن
 خوردی تو شرم را و کمربستی با حیا
 از جان و دل همه ز تو بیزار شرم کن
 بهر حصولِ قدرتِ اول به اذنِ غیر
 خود ساختی چو مردِ تبهکار شرم کن
 قلبِ وطن چو خصم تو ویرانه کرده ای
 زان مانده تا هنوزهم آثار شرم کن
 یکبار بر شمرکه چه تعداد کُشته ای
 بس فاسقی و بیش گنهکار شرم کن
 درحیرتم چسان تو فراموش کرده ای
 در شهر کابل آنهمه کشتار شرم کن
 از دست داده آبرو و حیثیت ترا
 مردم به گاه نیست خریدار شرم کن

این افتخار نیست که آیی درونِ مُلک
کردت پسند دولتِ غدار شرم کن
ملت که سایه ات همه با تیر می زنند
هستند بیش از تو دل آزار شرم کن
در هیچ پُستِ دولت و در هیچ دوره ای
یک ذره نیستی تو سزاوار شرم کن
بگذشته ات سیاه و تو مردودِ ملتی
داری مگر جسارتِ این کار؟ شرم کن
آلوده دستِ توست به خونِ هزارها
نشمرده خود هنوز گنهکار شرم کن
برملت هیچگاه تو خدمت نکرده ای
با دشمنان همیشه مددگار شرم کن

دولت مزدور

ای وطندارانِ دگر با هم شوید از جان و دل
 برکنید از بیخ و بُن این دولتِ مزدور را
 زخمِ ناسوری شدند اینها برای ملت
 راهِ دیگرکی بُود این زخم و این ناسور را
 نیست دستبردار اینها از تظلم‌های شان
 مرگِ شان در راه و می پالند راهِ گور را
 از غرور و قدرتِ شان پر کشیدند همچو مور
 به که از قدرتِ باندازیم ما این مور را
 هست اوشان عاشقِ یک ملیت با یک زبان
 زیر و رو سازیم ما این دولتِ مغرور را
 دایم از خود کشتن و در خدمتِ بیگانگان
 برکنیم از ریشه ما این رسم و این دستور را
 چون برادر ملیتها بیشتر با هم شویم
 بیش نگذاریم به قدرتِ هر کُل و هر کور را
 کی مرامِ من ز (کور) افرادِ نا بینا بُود
 کورِ مغز و کورِ قلب و شخصِ وجدانِ کور را
 دستِ شان کوتاه کنید از دستبازی در وطن
 دشمنِ نزدیک و بعد دشمنانِ دور را

غیرت

دولتِ حرف است این دولت برای کار نیست
زانکه ترکیبش همه جز دزد و خلق آزار نیست
هرچه می خواهند با دارانِ شان آن می کنند
زان سبب هرگز به فکرِ مرمت و اعمار نیست
قدرت آنها را به صحرای جنونی برده است
چون همه دیوانه اند و هیچ یک هوشیار نیست
دل میند ای هموطن بر حرفِ شان باور مکن
در میانِ شان یکی هم مردِ نیکوکار نیست
غیرت آدم بودن است و خادمِ ملت بُدن
غیرت هرگز در لباس و شمله و دستار نیست
کارهای دولتِ وحشت به ضدِ ملت است
هیچ دولتِ دَورِ دنیا این چنین مختار نیست

ثور ۱۳۹۵

میهن من

من کجایم کجا است میهن من
 تا به کی زیر پا است میهن من
 چند سالی ز دست نامردان
 سر به سر ماجرا است میهن من
 سخن صلح از درون و بیرون
 لیک ماتم سراسر است میهن من
 هر طرف جنگ و زورگویی است
 غرق تبعیض هاست میهن من
 از بسی ظلم تیم بی غیرت
 همه شور و نواست میهن من
 همه کذب و فساد و نیرنگ است
 در یدِ مافیاست میهن من
 ای خدایا به دادِ ما تو برس
 چون به چنگِ بلاست میهن من

ثور ۱۳۹۵ سویدن

صدای ملت

به دولت وحدت
ملت شده پامال ز دولت گله داریم
افزون شده تبعیض ز وحدت گله داریم
چون رای بداد ند به هر قاتل و جانی
از مردم خوشباور و ملت گله داریم
از بسکه شد انسان فرومایه سر کار
بسیار ز گنبدین دولت گله داریم
آزاد شد از بند همه جا قاتل مردم
جانی شده حاکم ز عدالت گله داریم
زن باز فتاده به سیه چاه تعصب
از وفرت و طوفان خشونت گله داریم
تا چند بخواهند ز ما صبر و تأمل
از دولت فاسد و خجالت گله داریم
چون هیچ ندیدیم ازین دولت وحشت
چیزی به جز از چور و خیانت گله داریم
بیگانه پرستی ز حدش کرده تجاوز
از غیر پرستیدن دولت گله داریم

ویران شد و ویران شد و ویران شد و ویران
 از کُنْدیی اعمار و مرمت گِله داریم
 ملت شده قربانایی بی مهری دولت
 زین بی حد و بسیارخیانت گِله داریم
 هر روز شَوَد کُشته فقط تبعهء افغان
 وز قاتل و خونخوار حمایت گِله داریم
 تا چند فریب است و دروغ است و فساد است
 زین خیره سری تا به قیامت گِله داریم
 خواهیم همه باهمی و لطف و محبت
 از دولت بی مهر و محبت گِله داریم
 بَرگُشته ترینانِ وطن هیچ نکردند
 بر دشمن ما بیش سخاوت گِله داریم
 حُبُ الوطنی نیست، به خوش خدمتی غیر
 بسیار چو دارند مهارت گِله داریم
 نامش که شریف است ولیکن عملی نیست
 تن داده به هر پستی و ذلت گِله دارم
 از دولتِ وحدت که دو سالی نگذشته
 از بیشترین جُرم و جنایت گِله داریم
 چون هیچ ندیدیم ازین دولتِ وحشت
 چیزی به جز از چور و خیانت گِله داریم
 از جُمَلِ بد اندیشی و قانون شکنی ها
 در کُل فقط از دولتِ وحشت گِله داریم

در دین

دردِ ملت درد بی درمان شده
اتفاق و همدلی پایان شده
دشمنانِ مُلک حاکم گشته اند
بی بها هم حرف و هم پیمان شده
نیست اسلامی یکی اعمال شان
چونکه هم پیمان به پاکستان شده
هست در قدرت همه دزد و دغل
اختیار مُلک از دزدان شده
نیم ویرانی ز دورِ کرزی است
نیم دیگر هم کنون ویران شده
وحدتِ ملی شکن بسیار شد
دولتی ها دشمنِ افغان شده
یاوه گان بسیار توهین می کنند
بیش از حد خیلِ بدگویان شده

از بد اندیشی صدرِ مملکت
صلحِ کشور دور از امکان شده
پُردرونِ ارگ از آدمکشان
ارگ هم چون لانهء دزدان شده
دولت از حد بیش غرقِ شادی است
ملت از حد بیشتر تالان شده
بیش شد مجبور بر ترک وطن
صاحبِ این مُلک جلادان شده
کِی بُود این شیوهء مردانگی
سر به سر حاکم بد اندیشان شده

جوزا ۱۳۹۵

خطاب به شخص اول

حرفِ تو حرف نیست دیگر این چنین مکن
بازی به سرنوشتِ وطن بیش ازین مکن
دولت خراب کردی و بهرِ خدا دیگر
شیطانِ بیشتر به وطن جاگزین مکن
بسیار خار کشته ای در راهِ ملت
عفوی بخواه و طشتِ گناهت وزین مکن
حامی به قاتلان و جلادان تو گشته ای
زین بیشتر به خلق تو تمثیل دین مکن
دین نیست صرف کُرتِه و ایزار و دوپته
با تسبیح و دوپته تو بدنام دین مکن
پیوند تو به میهن و ملت ضرور هست
این است کار خیرِ دمی هم پسین مکن
آدمکشانِ بیش به دورِ تو جمع اند
خود مفتخر به هم‌رهی گلب الدین مکن
او قاتل زیاد شهیدانِ کابل است
بیشتر گناه هست دیگر بیش ازین مکن

جوزای ۱۳۹۱

قاتلِ اولادِ آدم با هر عنوان نکبت است
 حامیانِ قاتلینِ نسلِ انسان نکبت است
 قدرتِ نمرودی هم دارند و غافل از حساب
 بی خبر باشند از حالِ غریبان نکبت است
 با هوایِ قدرتِ دو روزی شان ظالمان
 دشمنی دارند چون برملکِ افغان نکبت است
 در خلافِ رایِ ملت با همه یکدنده گی
 عقد میدارند با بیگانه پیمان نکبت است
 می کنند اسرار بر جنگ و تباہی وطن
 می نخواهند جنگ گردد زود پایان نکبت است
 آنکه لاف از ملت و از ملیتداری زند
 می فریبند خلق با پیراهن و تئبان نکبت است
 کارها شان ضدِ اسلام و ضدِ انسانیت
 می فریبند خلق با نامِ مسلمان نکبت است
 نکبت از امروز و دیروز است و از پار و پرار
 دولتِ موجود از بالا و پایان نکبت است

وحدتِ حقیقی

اظهارِ دوستی و محبت به هم کنید
تا از غمِ زمانه توانید کم کنید
از خویش بشنوید و به هم جان و تن شوید
تا کم ز میهن این همه کُشتار و بم کنید
بهتر که این وطن همه از خویش بشمرید
بر ضدِ دشمنانِ وطن قد علم کنید
بر خویش اعتلای وطن فرض بشمرید
این فرض را ادا به قدم یا قلم کنید
بسیار گذشته شد به وطن از لَج شما
از چشمِ مادرانِ وطن دور نم کنید
بیهوده دشمنانِ وطن خویش مشمرید
نابود دشمنانِ وطن یک رقم کنید
هر ملیت که ساکنِ آن مرز و بوم هست
دستان همه به وحدتِ ملی به هم کنید

نی بر زبان ضدیت و نی به ملیت
 نیرنگِ دشمنان ز سرِ خویش کم کنید
 از کینه بگذرید که زشت است و نا پسند
 خود را ز مهر برهنگان محترم کنید
 بیگانه خوی هرکی بُود بیش مشمرش
 یادی ز دوستانِ وطن دم به دم کنید
 آغوشِ مهر باز گذارید بر همه
 با هم همیشه لطف کنید و کرم کنید
 شادی به پا کنید به همبستگی تان
 نی اینکه باز هم به وطن بیش غم کنید

جوزا ۱۳۹۵

دولت بلاى جان شده ملت فدای صلح
 بیهوده بر زبان شده جاری نوای صلح
 جنگ است و انتحار به سر تا سرِ وطن
 گرم است باز هم به زبانها صدای صلح
 پولهای کمکی همه چوکی خریده شد
 جز انتحار نیست به ملت عطای صلح
 هر لحظه وعده ایست به آرامی وطن
 جنگ است و کشتن است به شدت به جای صلح
 بازارِ جنگ گرمترین گشته در جهان
 سرد است و هیچ نیست حرارت برای صلح
 هر چند بر زبان همه خواهان صلح اند
 بر حق که نیست زره حمایت برای صلح
 از نامِ صلح نفع بَرَد دشمنانِ ما
 بیهوده ریخت خون جوانان به پای صلح
 از صلح ما که هیچ وفایی ندیده ایم
 نابود گشت ملت ما از جفای صلح
 از عین و غین صلح نخواهیم هیچگاه
 باشد بقای دولتِ وحشت فنای صلح
 اعمال شان گواه به دشمن پرستی است
 دارند بر منافقت این ها قبای صلح

دولت کابل

انتحار بسیار است کار دولت کابل
 هیچ گام نگذارند در حمایت کابل
 حاکمان نادانش قاتلان حکمرانش
 خاینین و دزدان اند در قیادت کابل
 میکنند ویرانش خوار و زار و حیرانش
 هیچگه نیندیشند در مرمت کابل
 مردمان پیشیمان اند هر یکی ز رای خود
 هر دمی که می بینند این قیامت کابل
 از چه جنگ بسیار است صلح توتیا گشته
 دشمنان فراوان اند در حکومت کابل
 صرف نام شان مرد است جمله اند بی غیرت
 پُر ز سست پیمانان گشته دولت کابل
 نام دولت اسلامیست هر عمل ضد اسلام
 بیش دین فروشانند در امامت کابل
 چوب دست پاکستان صاحبان قدرت شد
 ناکسان کجا دارند ارج و حرمت کابل

ثور ۱۳۹۶ سویدن

رازها

به رنگ یاسمنی باز خوشنما شده ای
از آن تو بیشتر از پیش دلربا شده ای
برای بردن این دل که هست عاشقِ تو
ملامتم مکن آر گویمت بلاشده ای
ندانم هیچ طبیبان دواى دردِ مرا
تو هم طبیبِ دلم گشته هم دوا شده ای
چه رازها که هنوز هم نگفته مانده به دل
برای من تو جهانی ز رازها شده ای
ز سالهاست اسیرِ دو چشمِ شوخِ تو ام
بلای جانِ دلِ من ز سالها شده ای
تو با فسونِ نگاهت به سانِ صیادی
برای من تو به آن چشمِ سرمه سا شده ای
فگنده ای چو به دامت ز سالهاست مرا
تو دزدِ راحتِ جانم ز سالها شده ای
چرا نمی شکنی این سکوت و خاموشی
چرا به من تو چنین دردِ بی دوا شده ای
از آن زمان که به وصلم تو وعده ها دادی
برای زنده گیی من چو اشتها شده ای
به صبح و شام و شب و روز دیده بر راهم
ندانم اینکه چه ها می کنی کجاشده ای

دولت جادوگر

دولتم بسیار خود پرور شده
چون مداری بیش افسونگر شده
ملتِ خود را فراموش کرده اند
بهرِ پاکستان چو یک نوکر شده
از برای ملتِ چون ازدها
بهرطالبِ رام و فرمانیر شده
یکطرف آنقدر پیشی جُسته اند
کوچِ کوچی با هلكوپتر شده
سوی دیگر مهربانی هم چو خس
روزگارِ مردم بد تر شده
زخم بسیار است درجانِ وطن
دولتم بر زخمِ ها خنجر شده
با پولِ خیراتِ رأی آمد به دست
چون وکیلانِ نوکر دالرشده

دوستان عزیز و هموطنان گرامی سلام به شما .
همه میدانیم که طی چندسال اخیر حج رفتن و حج عمره رفتن بین وزرا وکلا و سایر اراکین بلند پایه دولتهای فریبکار و ضد ملی به یک کلتور بدل شده و به اصطلاح مود شده .

وقتی شنیدم شخص اول که از دوسال به این طرف ملت را درکرایی کباب کرده تفرقه را به حد اعلای آن رسانده جای ملت را به طالب و پاکستانی ها داده و خود مختار کارهای زیادی به نفع طالب و پاکستان و امریکا نموده هزاران جوان را از بیکاری و بی روزگاری مجبور به ترک وطن کرده و حتی با رفتن در اروپا و تماس با سران چند کشور به ظاهر آماده گی دولتتش را برای پذیرش این جوانان فریبکارانه ابراز داشته و در عوض مقادیر گداز پول را از سایر کشورها برای حیف و میل خودش و دیگر دستیاران نامرد و بی غیرتش با خود آورده و عامل بازگشت دوباره جوانان از چند کشور به وطن شده گویا می خواهد حج عمره برود.
من فقط من حیث یک افغان بخاطر دادن مشوره بهتر برایش چند مصرعی نوشته ام که می توانید آن را بخوانید.

حج عمره

در وطن جنگ روان است حج عمره چه سود
سنگ و چوبیش به فغان است حج عمره چه سود
گُشته بسیار و به هر لحظه به ملکم جاریست
عامل جنگ عیان است حج عمره چه سود
بیش نزدیک به ارگ تو به شهرکابل
بس شکم گرسنگانند حج عمره چه سود
از بسی ظلم که بر خلق روا دارشدید
همه مردم به فغان است حج عمره چه سود

همرهانت همه چون گرگ همه جا حمله کنند
بر همه خلق عیان است حج عمره چه سود
نظرت نیست به جز چند تنی دور و برت
دیگران بر تو خسان اند حج عمره چه سود
این حج عمره تو صرف ریاکاریی توست
از تو بیزار همگان اند حج عمره چه سود
تخم تبعیض چو کرزی تو فشانندی به وطن
همه بر ضد زبان اند حج عمره چه سود
دولتِ وحدتِ تو دشمنِ ملت شده و
هم چو تخمِ سرطان است حج عمره چه سود

حمل ۱۳۹۵ سویدن

یاد وطن

دیشب دلم به یاد وطن تا سحر گریست
برکشته گانِ بیش و همه نوحه گر گریست
بردزدی و تقلب و آن خیلِ مفسدان
برحاکمانِ کور دل و خیره سر گریست
برحالِ زارِ مردمِ خوشباورِ وطن
بسیار حیف کرده و بارِ دیگر گریست
نشنیده ایم هیچ ز دولت به جُز دروغ
از راستی چو نیست در آنجا اثر گریست
برخود سری قاتل و دزد و وطنفروش
بردولتِ بناشده بازور و زرگریست
از صلحِ صرفِ نام رسیده به ملکِ ما
هر لحظه انتحار شود بیشتر گریست
بسیار مادران که شب و روز ناله کرد
بسیار طفلکان که به نعشِ پدر گریست
کو؟ حامیی دفاعِ حقوقِ بشر کجاست؟
از بی گناه کشتنِ نوعِ بشر گریست
اسلام شد بهانه و اسلام کُش شدند
ملت به قتلِ بیگنهان سر به سر گریست
بر دین جفا چو بیش به نام جهاد شد
وضعِ وطن ازان شده از بد بتر گریست
با آن همه جفا که ز دولت به ما شده
شد حرفهای ملتِ ما بی اثر گریست
این نیست صرفِ قلبِ امینی که ناله کرد
سرتاسرِ وطن همگی سر به سر گریست

جوانی

حیف کان دوره شباب گذشت
 زنده گی بود چون سراب گذشت
 خواب بیهوده بیش می دیدیم
 فصل پیری رسید و خواب گذشت
 بیش بر طول عمر نازیدیم
 چقدر زود و با شتاب گذشت
 زنده گی بحر بیکرانی بود
 عمر ما بود چون حباب گذشت
 دی که غافل بودیم از همه چیز
 لیکن امروز از سراب گذشت
 باغم و شادی و نشیب و فراز
 طول عمرم به پیچ و تاب گذشت
 کار نیکی نکرده ام به کسی
 بد کنش هایم از حساب گذشت
 غرقِ تقصیر من سرا پایم
 گنه من ز رکن و باب گذشت
 عمر من در میان غفلت بیش
 شد گنهکار و از ثواب گذشت

دو شیطان

چندی شده اسیرِ دو شیطان شدیم ما
از دی فزون به ناله و افغان شدیم ما
گرمسلم اند از چه به مایان دروغ گفت
باور به آن نموده و این سان شدیم ما
از فرطِ بی تفاوتی شان ز چند سال
محتاج بیشتر به لب نان شدیم ما
بیدانشان ز یاد به قدرت رسیده اند
صدحیف چون رعیتِ اوشان شدیم ما
مختار اند و کار دل خویش می کنند
از اعتماد خویش پشیمان شدیم ما
آزادی و خوشی ز وطن رخت بسته اند
در ملکِ خویش بند به زندان شدیم ما
از منتهای دشمنی و بی توجهی
از ملکِ خود دو باره گریزان شدیم ما
بر زعمِ شان تکلم ما است جرم ما
تحقیر بار بار و فراوان شدیم ما
هر چند وعده ها همه از بهتری بوده
ازدی کنون زیاد پریشان شدیم ما
ازسوی عین وغین همه بی تفاوتی
زیر فشارِ ظلم نمایان شدیم ما
اعمالِ عین وغین به ما دشمنانه است
ازدوست دشمنی؟ همه حیران شدیم ما
تقصیر ما همین که فقط رای داده ایم
با رای خود اسیر به گرگان شدیم ما

یارب

یارب مدد که در وطنم جنگ نباشد
 از صلح قلابی دیگر آهنگ نباشد
 باخاطرِ آرام همه هرسو بشتابند
 هم ساحةء امنیتِ ما تنگ نباشد
 هرقاتل و رهنز به صدارت ننشیند
 درصدرکسی بی هنر و دَنگ نباشد
 کُل هموطنان هم چو برادر و برابر
 فرقی ز زبان ملیت و رنگ نباشد
 یارب مددی تا که دیگرصدرنشینان
 بی همت و بی غیرت و بی ننگ نباشد
 در اذیت و آزار به قتلِ همه ملت
 دلهای وشان زاهن و از سنگ نباشد
 خواهیم یکی مرد به حرف و عملِ صاف
 تا در سخنش حيله و نیرنگ نباشد
 یارب مددی تا که همه هموطنانم
 در صلح بَزیند و دیگر جنگ نباشد

به استقبال از شعر زیبای عزیز الله ایما

شد سالهای سال که ما کُشته می شویم
از دست خیلِ بی سر و پا کُشته می شویم
وضع درونِ مُلک به ما خسته کُن شده
چون با هزار جور و جفا کُشته می شویم
امنیت هیچگاه نداریم در وطن
درخانه ایم یا سرِ راه کُشته می شویم
جنگ است و انتحاری و هم سر بریدن است
صلح است یک بهانه و ما کُشته می شویم
هرگز گناهِ خویش ندانسته ایم ما
آیا چه علت است که ما کُشته می شویم
خواهند خاموشانه پذیریم ظلمِ شان
زیرا اگر کشیم صدا کُشته می شویم
اسلامیت کی است عدالت کجا شده
کین سان بدونِ جُرم و گناه کُشته می شویم
کُشتن شدست وِردِ شب و روز در وطن
بس انتحاری است که ما کُشته می شویم
چون قتلِ ما هد ف شده بر دولتِ کثیف
هم از زمین و هم ز هوا کُشته می شویم
می پرسد این سوال امینی زعین وغین
ما با کدام جُرم چرا؟ کُشته می شویم

سویدن اسد۱۳۹۵

دولت است مشکل یگانه ما
 هم چو کوهی به روی شانه ما
 قصه و داستان ما جنگ است
 جنگ هر جاشده فسانه ما
 هم چو زنبور یورش آوردند
 به در و بام ما و خانه ما
 خویش دانند بهترین زهمه
 دولت دزد و خاینانه ما
 خودشان غرق در زر اندوزی
 صلح را ساختند بهانه ی ما
 صفت شان زبان ستیزی است
 چه عجیب است این زمانه ما
 وعده از آشیانه سازی بود
 لیک ویران نمود لانه ما
 افتخارات ما ربود اینها
 جنگ و کشتن شده نشانه ما
 جای خود را به دشمنی داده
 اتفاق برادرانه ما
 تک و تگمار در توافق شد
 بُرد دارایی و خزانه ما
 به بیرون از وطن برند همه
 نان ما را و آب و دانه ما
 بسکه غمهای بیش آوردند
 خفه شد در گلو ترانه ما
 وعده صلح چون دروغی بود
 خورد بر خاک هر نشانه ما

غم شریکی

ای ملتِ پریشان من در غمت شریکم
ای بیشهء دلیران من در غمت شریکم
مردانِ سلحشورت رفتند و جای شانرا
بگرفته است دزدان من در غمت شریکم
یک دزد نیست تنها گرگانِ بی شماری
کُل در لباسِ انسان من در غمت شریکم
این دشمنانِ دین بود این قاتلانِ انسان
میهن نمود ویران من در غمت شریکم
هردم زِ یک طریقی ما را بازمایند
دزد آورند به میدان من در غمت شریکم
از بسکه انتحاری از حد زیاد گشته
مردم شُود گریزان من در غمت شریکم
دیروز بود و امروز رسم فریبِ ملت
کی می رسد به پایان من در غمت شریکم

۱۳۹۵/اسد
کابل

کابلم غرق به خون است خدایا مددی
 حاکمان غرقِ جنون است خدایا مددی
 مغزِ شان شسته شده از نظری برملت
 نظرِ شان به بیرون است خدایا مددی
 کُشتن و اذیت و آزار و فریبِ ملت
 که ز اندازه فزون است خدایا مددی
 صلح بُرنده سلاحیست برای قدرت
 همه نیرنگ و فسون است خدایا مددی
 درعمل دشمنِ اسلام و به نام اسلامی
 چند سالی و کنون است خدایا مددی
 دستِ بیرون دو برادر به هم انداخته اند
 دستِ اصلی ز درون است خدایا مددی
 دولتِ دد منشان رحم ندارند هرگز
 هدفش آتش و خون است خدایا مددی
 دولت از چار طرف از حدِ خود بگذشته
 مرگِ این نظمِ کنون است خدایا مددی
 طشتِ رسوایی دولت شده از آب بیرون
 که به حق بیش و زیون است خدایا مددی
 هیچِ رحمی نه به طفل و به زن و مرد کنند
 دشمنی بیش و فزون است خدایا مددی

مصیبت

دولت برای ملتِ ماچون مصیبت است
زیرا که کرده هاش سراسر جنایت است
کاری برای ملتَم هرگز نکرده اند
بر غیر هرچه کرده به ملت خیانت است
خوش خدمتی بیش به بیگانه کرده اند
چیزی که در وجود ندارند غیرت است
بر سر بُری و قتلِ مسلمانِ هموطن
نامی گر از جهاد گذارند بدعت است
نامهربان و خصم صفت بهر ملت اند
حامی به قاتلان همه جا بی نهایت است
هر روز انتحاری و کُشتارِ هموطن
هر شب فغان و شیون و ماتم قیامت است
با این همه تظلم و بیداد بهر ما
هَجوِ وُشان به حرف و قلم یک ضرورت است
با آن شکستِ وحدت و توهین به یک زبان
وحدت مگو به آن که سراپای وحشت است

تخول و تداوم

گشته وارونه بختِ ملتِ ما
 خاینان اند در قیادتِ ما
 همه میهن فروش و بی غیرت
 همه نوشند خونِ ملتِ ما
 همه آدمکشانِ بی همت
 همه دزدانِ مال و ثروتِ ما
 همه خون است هر طرف جاری
 دولتم نیست در حمایتِ ما
 شد جوانان زیاد طعمهء جنگ
 غرق در عیش و نوش دولتِ ما
 پُشته از کُشته ها شده به وطن
 زان سبب خَم شدست قامتِ ما
 انتحاری شدست بیش از پیش
 همه از لطف و یمنِ دولتِ ما
 دستِ بیگانه بیش گشت دراز
 بهر ویرانیی زیادتِ ما
 حاضر و ناظر است جان کری
 در همه محفل و ضیافتِ ما
 این همه فتنه و فساد از اوست
 خاین آورده در قیادتِ ما

از تحول که نیست یک اثری
در تداوم شدست ذلت ما
صادق از صحنه می شود بیرون
خاینان اند در وزارت ما
نیست صادق به دولت وحشت
ورد هرسوشده خیانت ما
درفسادیم پیشتر ز همه
رفته از دست شان و شوکت ما
همه بی روزگار و بی کار است
غرق دالرشده قیادت ما
خلق محتاج قرص نان شده اند
به بیرون می شود سخاوت ما
بیش باشد تلاش درهرسو
به ضد باهمی و وحدت ما
پول خیرات بیش آمد و رفت
به حساب سران دولت ما
نشد آباد لیک ویران شد
خانه و کوچه و عمارت ما
چند سال است طعمه جنگیم
رسد آیا به صلح نوبت ما؟
چه توانیم ای خدا ! آخر
با چنین گنس و گول دولت ما

شهرلوند سویدن

وطن به بحر سیاهیست هموطن برخیز
 روان به سوی تباهیست هموطن برخیز
 امید بهبودی و به شدن ازین ها نیست
 هنوز رو به خرابیست هموطن برخیز
 یکی دو نیست تخلف که در شمار آید
 بیرون زلایتناهیست هموطن برخیز
 امید خدمتی از عین و غین هرگز نیست
 شهنشاهیست و شاهیست هموطن برخیز
 اگر به آتیه بینیم از دریچه عقل
 سفید نیست سیاهیست هموطن برخیز
 تعهدات و شان جز فریب چیزی نیست
 یکی دو حرف شفاهیست هموطن برخیز
 دیگر به آتیه امید هیچ ازینها نیست
 دوام چار کلاهیست هموطن برخیز
 صدای صلح و شان هرچه بیشتر گردد
 برای جنگ گواهیست هموطن برخیز
 دوباره هموطنان از تظلم دولت
 بیرون ز دهکده راهیست هموطن برخیز

مجرم کسی دیگر نیست

تقصیرِ عین و غین است

گرطفلیکِ گرسنه یک قُرص نان ندارد

نان آور و برادر از خود جوان ندارد

خود بهره‌کارکردن هرگز توان ندارد

بیچاره هیچ راهی غیر از فغان ندارد

مجرم کسی دیگر نیست

تقصیرِ عین و غین است

گرمیهنم چو باغیست کو باغبان ندارد

در راس کار جُز چند بی همتان ندارد

گرهیچ قریه و شهر امن و امان ندارد

خودعین و غین هرگز پروای آن ندارد

مجرم کسی دیگر نیست

تقصیرِ عین و غین است

گر بیش مُفتخواران در صدرجا گرفته

گردُزد و رهنزانی هرسوی راه گرفته

آرام و راحتِ ما دولت ز ما گرفته

تا انتها فریب است از ابتدا گرفته

مجرم کسی دیگر نیست

تقصیر عین وغین است

وحدت درک ندارد وحدت شکن زیاد است
 میهن فروش بی ننگ در آن وطن زیاد است
 در مجلسین شورا مُشت و یخن زیاد است
 بلبل خموش گشته زاغ و زغن زیاد است

مجرم کسی دیگر نیست

تقصیر عین وغین است

برضد ملیتها بی همتان زیاد است
 بهر زبان ستیزی خوش خدمتان زیاد است
 برضد وحدت ما بد خصلتان زیاد است
 برصدرهای بالا خوش قسمتان زیاد است

مجرم کسی دیگر نیست

تقصیر عین وغین است

بس قاتلین ملت از بند ها رها اشد
 با احترام وعزت درصدر جا بجا شد
 کی یک تنی ز اوشان بی آب و روسیاه شد
 قانون شرع اسلام افسوس زیر پا شد

مجرم کسی دیگر نیست

تقصیر عین وغین است

قانون فقط به نام است قانونیت کجا شد
 آدم نما است اینها انسانیت کجا شد
 برضد مسلمین اند اسلامیت کجا شد
 بیگانه گشت دولت افغانیت کجا شد

مجرم کسی دیگر نیست

تقصیر عین و غین است

محوِ خشونت حرف است در نزدِ زورمندان

شد زنده گی به زنها در ملک هم چو زندان

ترکیبِ دولتِ ما یک دسته زن ستیزان

اعمالِ شان هویداست از کرده های ایشان

مجرم کسی دیگر نیست

تقصیر عین و غین است

امنیت است نادر در آستانهء ما

دولت چو نیست هرگز در فکرِ لانهء ما

زانرو خموش گشته حرف و ترانهء ما

آید چو انتحاری در بینِ خانهء ما

مجرم کسی دیگر نیست

تقصیر عین و غین است

گرگشتنِ مسلمان درکشورم جهاد است

گردولتم سرا پا درفتنه و فساد است

گر جمله وعده ها شان فاقد زاعتماد است

دولت به ما تم ما خوشحال است و شاد

است

مجرم کسی دیگر نیست

تقصیر عین و غین است

ازکوریی سیاست هرکس بُود هراسان

ازبس که انتحاری افزون شد و فراوان

مردم ز نا قراری باشد چو بید لرزان

از ظلمِ دولتِ ما تقلیل گردد امکان

مجرم کسی دیگر نیست

تقصیر عین وغین است

گرتیره است یک سو سوی دیگر چراغان

گرجان دهد مریضی از بیش راه بندان

مشکل زیاد گردد هرگز نگردد آسان

از فرطِ بیش کُشتن چشم همه به گریان

مجرم کسی دیگر نیست

تقصیر عین وغین است

غین است چون مداری عین است همچوجمبور

کابینه است فاسد دولت شدست مزدور

هر لحظه عین وغین است در فکرِ قدرت و زور

ره گم شدست ملت گشتند بیش مجبور

مجرم کسی دیگر نیست

تقصیر عین وغین است

خودعین وغین باهم بی اتفاق گشته

از بهر ملیتها تخمِ نفاق گشته

خود عاملِ بزرگی ضدِ وفاق گشته

ساحاتِ امن آنجا چون یک اطاق گشته

مجرم کسی دیگر نیست

تقصیر عین وغین است

سوال

براهلِ بیت و خانه خیانت برای چه
برزادگاهِ خویش خصامت برای چه
از دوستان بریدن و پیوند با عدو
وز دشمنانِ مُلک حمایت برای چه
با دوستان ستیزه گری کارِ مرد نیست
بیرون ز مُلک بیش سخاوت برای چه
آدمکشان ز بند رها می شوند چرا
گیرند هم چو برق براءت برای چه
با آن شکم گرسنه ترینانِ هموطن
دارید دشمنی و قساوت برای چه
بی اعتناستید که ملت چرا همیشه
هستند از شما به شکایت برای چه
برکرده های خویش تعمق نمی کنید
درنزدِ خلق نیست رضایت برای چه
از سالهای سال که ویرانی است و بس
تا کی نمی کنید مرمت برای چه
معجونِ دشمنی به وطن نی که خورده اید
مُردار کرده اید سیاست برای چه

روشن چو آفتاب خیانت نموده اید
 تا کی نمی کنید قناعت برای چه
 با اذنِ غیر بیش خیانت نموده اید
 از یاد برده اید صداقت برای چه
 میهن فروشِ بیش نه اید از چه افتخار
 از آن نمی کشید خجالت برای چه
 تا حال کار تان همگی اشتباه بود
 خود را نمی کنید ملامت برای چه
 یک یک همه خیانتِ تان آفتابی است
 بر گفتگوی نیست ضرورت برای چه
 فرعون گشته اید به زنها که (مادر) اند
 افزون نموده اید اهانت برای چه
 زن را که مادر است چو حیوان نمشمردید
 پس وعده های محوِ خشونت برای چه

تُحْفَةُ جَنْكِ

دولتِ وحدت ز بس ایجاد وحشت کرده اند
روز و شب را بر همه روز قیامت کرده اند
هر چه کُشتار است در کشور به اوشان هیچ نیست
با شنفِتِ ناله و فریاد عادت کرده اند
بی خیال از نام و تاریخِ درخشانِ وطن
با سیاهی صفحهء تاریخ خط خط کرده اند
گرچه رنجاندند بیش آن ملتِ بیچاره را
باز بی شرمانه دعوای قیادت کرده اند
این نمک نشناس ها با رأی ما حاکم شدند
خود برای مردمِ بیگانه خدمت کرده اند
هر چه طالب کُشت و سرها را برید از حد فزون
از وشان حُکامِ بی غیرت حمایت کرده اند
حیفِ نامِ صلح کین ها خَرَبه بر خود ساختند
جنگ را چون تُحْفهء بر ماعنایت کرده اند

برخود سریی بیش چو نظاره می کنم
اندیشهء به ملت بیچاره می کنم
با اتکاء به مردم میهن پرستِ خود
درِ وطن به لطفِ خدا چاره می کنم
هرقدر خود سری به وطن بیشتر شود
فکری بسی به مردم آواره می کنم
من آرزو هدایتِ نیکی ز کردِ گار
بر مردمانِ خود سر و بیکاره می کنم
خواهم اگر فساد شود در وطن
تحقیق من ز صاحبِ پُشتاره می کنم

میزان ۱۳۹۵

زما جانان تر کله

نه پخلا کيږي مي جانان تر کله
ما سره وي نا مهربان تر کله
کلونه تير شو خو جانان نه راغي
زه هسي ناست يم بي جانان تر کله
زه يم يوازي زما غمونو سره
له مانه ليري وي جانان تر کله
کشتي د ژوند مي ډوبيدو ته نږدي
دا نه پوهيږي زما جانان تر کله
د جدابي خوبونه ډير وينمه
په خوب مي نه راخي جانان تر کله
زه يمه تړي د آشنا ليدوته
اعتنا نه کوي جانان تر کله
خان مي له لاسه را وتلي مخ کي
اوسم بي خان او بي جانان تر کله
زه ليوني نه يم بغير له ميني
ما ليوني شميري جانان تر کله
اميني پاته شي حيران تر کله
چه ور ته نه راخي جانان تر کله

اوري ۱۳۹۵
لوند سویدن

تکیه بردنیا خطا است

زنده گی هیچ است یاران تکیه بردنیا خطا است
 حِشمت و جاه و جلالش صرف چون بادِ هوا است
 تا قیامت ما نداریم این همه جاه و جلال
 ما ندانیم این که نوبت بعد از ما از کی هاست
 هر چه ما داریم اکنون نیست از ما تا ابد
 مال و ثروت زور و قدرت چند روزی نزد ما است
 کمکی باید به انسانهای محتاج و فقیر
 تا که این پولها و ثروت اختیارش نزد ما است
 این خیالِ پوچ را از سر بیرون آریم ما
 کین همه ایوان و قصرِ ما همیشه مالِ ما است
 گرجوان هستیم و نیرومند پیری در رهست
 بر توانایی دنیا بیش نازیدن خطا است
 هر چه دارا ایم ما آنقدر مسوولیم هم
 هست روزِ بازپرس و وار هیدن کارِ ما است
 طرفه رفتن نیست ممکن بهر ما در روزِ حشر
 چون خدا از کرده های ما یکایک خود گواه است
 هست بیهوده تلاشِ ما برای مال و جاه
 زانکه این دنیا نماند تا ابد آخر فنا است
 چونکه دنیا هیچ است و هیچ مشمارش به هیچ
 هیچ را پاینده بشمردن خطا و نا بجا است
 عمرِ ما هر قدر طولانی بُود پاینده نیست
 چون حُبابِ روی آب است عاقبت سوی فنا است

عید

تا که در مُلک درد و غم باشد
رنج و زحمت به ملتَم باشد
از سوی رهبرانِ خصم صفت
ظلم بیش از حد و رقم باشد
هفته ها ماهها و سال همه
دشمنی باشد و ستم باشد
خارِ چشمِ حُکامِ بی غیرت
اهلِ با دانش و قلم باشد
تا که توهین به یک زیانِ وطن
یک رقم نی به یک رقم باشد
امنیت کوچ کرده باشد اگر
همه جا انفجار و بم باشد
کمک هم‌رای انتحار گران
از سوی دولت هر رقم باشد
ما نداریم هرگز عیدِ خوشی
تک و تگمار تا به هم باشد
نوحه و ماتم است جای خوشی
چشم ها پُر ز اشک و نم باشد
کمی توان عید گویدش که چنین
انتحاری به هر قدم باشد

سنبله ۱۳۹۵
شهرلوند سویدن

تابه کی! هموطن چرا؟

کوچه به کوچه بم بُود خانه به خانه غم بُود
 کُشتن و سر بُری همه بیشتر از رقم بُود
 تا به کی هموطن! چرا؟
 ظلم ز حد زیاد شد قدر ز بی سواد شد
 عِزّت و حُرمتِ وطن رفت ز دست و باد شد
 تا به کی! هموطن چرا؟
 بیش منورینِ ما دور ازین بلاد شد
 عزّتِ ما ز دست رفت فتنه شد و فساد شد
 تا به کی! هموطن چرا؟
 از سوی چند زور مند غَصَبِ بسی بلاد شد
 دولتِ وحدت از چه دشمنی به اتحاد شد
 تا به کی هموطن! چرا؟
 عده بد سرشته‌ها عملِ بس فساد شد
 حمله به ملت و زبان گشت فزون و حاد شد
 تا به کی! هموطن چرا
 کُشتنِ هموطن کنون بهانه جهاد شد
 دولتِ انتحاریون فاقدِ اعتماد شد
 تا به کی! هموطن چرا؟

راشه

راشه وروره چه پخلا شو دنيا دوه ورخی دی
مغروری مه گرځه بنایست او بښکلا دوه ورخی دی
عمر که لنډ وی یا اوږده لکه شمال تیریری
ترسره کیږی تش په نن او سبا دوه ورخی دی
راشه می خواته په خوښی او ورین تنډی یو واری
مه کوه ما سره جفا چه دنيا دوه ورخی دی
مهربانی کوه وطن او وطنوالو سره
یوازی مه گرځه له ډله دنيا دوه ورخی دی
دنیا فانی ده نه په تا او نه په ما پاتیری
باقی نه شاه وی نه گداوی دنيا دوه ورخی دی
لږ پام کوه د قیامت حساب کتاب په خاطر
په غفلت مه گرځه هوس او هوا دوه ورخی دی

تلی میاشت ۱۳۹۵

راست می گویم ندارم هیچ پروای کسی
 می کنم رسوا خیانت را و لَوْ قَدِرِ خسی
 زانکه دریا نیست از آغاز دریا قطره است
 قطره دریامی شود چون جمع می گردد بسی
 چون زعامت بهر ملت کارِ هربی عقل نیست
 کارِ دانایان بُودِ این نیست حقِ هرکسی
 می نشاید تا پسندِ ما شود بی مغزها
 پُخته را باید ستودن نی که خام و نارسی
 پُخته گی در عمر و جنس و قوم و رنگ و روی نیست
 عشق با انسان و خاک و ملتش باشد بسی
 پُخته آن باشد که درد و حُبِ میهن باشدش
 نی که برضدِ وطن باشد چو فردِ ناکسی
 پُخته آن کو ارج و ارزش بهر انسان بایش
 نی که سدِ ره شود بر ما چو یک خار و خسی

سویدن عقرب ۱۳۹۵

راضی

راضیم زان هموطن کارجی به انسان باشدش
بیشتر دلبستگی بر مُلکِ افغان باشدش
حس همدردی برای هر مسلمان باشدش
بیشتر پا بندی از احکامِ قرآن باشدش

راضیم زانی که درد میهنش باشد به جان
حفظِ میهن فرض دارد تا به جان دارد توان
هر وَجَبِ خاکِ وطن را باشد هر دم پاسبان
نی هراس از دشمنِ پیدا و پنهان باشدش

می پسندم آنکه بر میهن وفا داری کند
در تمیزِ دوستان از دشمن هوشیاری کند
از تماسِ دشمنانِ مُلک خود داری کند
احترامِ بیش بر اتباعِ افغان باشدش

نازم آن مردی که بر پیر و جوان و مرد و زن
لطف و احساسش نمایاند به سانِ جان و تن
جمله را دارد گرامی چون گلانِ یک چمن
بر همه اتباعِ میهن بیش احسان باشدش

می ستایم آنکه چون فامیل داند مُلک را
 با تلاشِ خود به بالاها نشانند مُلک را
 بالاخر در امن و آرامی رساند مُلک را
 فکرِ محوِ دشمنان پیدا و پنهان باشدش

نیستم راضی ازان کو مُلک ویران می کند
 کارهای خویش را از خلق پنهان می کند
 ملتِ بیچاره را بی جا پریشان می کند
 می نخواهم شیوهء بد تر ز شیطان باشدش

می نخواهم هموطن بسیار بی غیرت بُد
 چو ب دستِ دشمنان و فاقدِ همت بُد
 خواهمش هر دم خلافِ وحشت و دَهشت بُد
 همتِ بسیار چون پیشینه مردان باشدش

هموطن خواهم که باشد بر زبان و دل یکی
 با همه هم میهنان راهش یکی منزل یکی
 ظاهر و باطن یکی حرف و مُرادِ دل یکی
 قلبِ پاک و صاف مثلِ یک مسلمان باشدش

می نخواهم هموطن از خود کُش و بیگانه خو
 پشتِ سر چون دشمنان و دوست باشد پیش رو
 ظاهرش با ما و در باطن بجوشد با عدو
 می نخواهم صرفِ یک نامی ز افغان باشدش

پیشرو با ما ولی در پشتِ سر با دشمنان
بیشتر از هموطن او هم‌نظر با دشمنان
باشد آمیال و خیالش بیشتر با دشمنان
هم جفا بر ملت و بر مملکتِ افغان باشدش

نیست این همت و یا غیرت و یامردانگی
کین چنین باشد به ما چون دشمنانِ خانگی
سر به سر دشمن پرستی و وطن ویرانگی
شرم باشد گر به سرنامِ یک افغان باشدش

میزان ۱۳۹۵

برای چه

رفتی و در عقب تو ندیدی برای چه
 از من چرا به قهر بریدی برای چه
 عشقت کتابها به دلم ثبت کرده است
 یک حرف از دلم نشنیدی برای چه
 رازِ دلم چرا تو ز چشمم نخوانده ای
 بر رازِ مخفی ام نرسیدی برای چه
 بر من در امید چرا بسته کرده ای
 حرفِ رقیب از چه شنیدی برای چه
 دیشب در آن ضیافت و آن شام دیدمت
 در شانۀ رقیب خمیدی برای چه
 من سر به سر وفا بنمودم به وعده ام
 جایش به من جفا تو گزیدی برای چه
 تقصیرِ من چه بود که نا مهربان شدی
 عشقم به هیچ هم نخریدی برای چه
 من دوست دارم ز دل و جان ز قبل ها
 از عشقِ من تو دست کشیدی برای چه
 من از جهان بُریده و سوی تو آمدم
 اما تو سوی غیر خزیدی برای چه

میزان ۱۳۹۵
 شهرلوند سویدن

دنیا

دنیا برای الفت و مهر و محبت است
از بهر دوست بودن و تکثیرِ وحدت است
دنیا برای دشمنی و جنگ و قتل نیست
کمی دشمنی و جنگ نشانی ز غیرت است
بی غیرتی است کُشتنِ انسانِ بی گناه
انسان چو می کُشد به نا حق جهالت است
دنیا برای کذب و فریب و دروغ نیست
اما برای راست روی و صداقت است
دنیا برای پیشروی و تحول است
دنیا نه از برای غم و رنج و زحمت است

خیالِ جنت

عدهء امروز انسان ضدِ انسان گشته اند
 با خشونتها به انسان مردِ میدان گشته اند
 خود بشرهستند اما دشمنِ نوعِ بشر
 خود غلامِ دشمن و خود جیره خواران گشته اند
 عدهء دیگر که معتادینِ انسان کشتن اند
 بادریغ و درد چون درنده حیوان گشته اند
 با چنین اعمالِ زشت و نا پسندِ شان کنون
 برضدِ انسان و اسلام و به قرآن گشته اند
 هرچه دارند ادعا بیش از مسلمانی خود
 درعمل قاتل به ابنای مسلمان گشته اند
 دین برای شان فقط چون دامِ تزویری شده
 با لباسِ دین چو دشمنِ بهرِ انسان گشته اند
 مُنکر از روزِ جزا هستند و غافل از حساب
 نیستند آگه از این کانهها چو شیطان گشته اند
 برضدِ اَوْفُو بَعْدِ کُمْ روان هستند همه
 کاذبان و فاسدان و سست پیمان گشته اند
 برضدِ نیکی و کارِ خیرهستند درعمل
 صرف برحرف و تعهد خود ستایان گشته اند
 باوَرِ شان کاذب و راهِ غلط بگرفته اند
 افتخاری قاتلِ اولادِ انسان گشته اند
 باخیالِ جنت و بر وصلِ حورانِ بهشت
 انتحاری کرده و خود دوزخیان گشته اند

تصویر قتل

روز و شب ملت بیچاره به غم درگیر است
تا که جاری به زبانها نعرهء تکبیر است
دولتم سوی غلطکاری و کذب است روان
قاتل و دزد و دغل واجد هر تقدیر است
همگی بیوه و بیچاره و اولاد یتیم
غرق در زنده گیی فاقه گی و دلگیر است
نام صلح است و مردم همگی طعمهء جنگ
دیگر از صلح چینی همه ملت سیر است
نه یکی هفته و ماهی نه یکی سال و دو سال
چند سالیست که جنگ است و دامنگیر است
حرف از امنیت و صلح بُود روی زبان
گفته ها شان همه بیهوده و بی تاثیر است
زن و مرد اند همه آزرده ز کار دولت
همه ناراض بُود گرچه جوان یا پیر است
نه جهاد است روا و نه مجاهد در راه
همه آدمکش و چاقوکش و هم راهگیر است
وطن امروز جهنم شده و ملت ما
همچو زندانی و در پای همه زنجیر است

سالها شد که پی صلح روانیم به جنگ
می ندانم که چرا صلح همه در تاخیر است
دولتم یکسره بیگانه پرستی دارد
قلبها شان ز تَنَفُّرُ به وطن چون قیر است
حرفها پوچ و عملکرد همه وارونه
همه گویند سیاه هرچه بگویی شیر است
آنقدر نام وطن شد به بدی وِردِ همه
قتل در ذهن همه از وطنم تصویر است

میزان ۱۳۹۵

شهرلوندسویدن

آرزو

ای خوش آنروز که ما باز برادر گردیم
به حقوقِ حقه، خویش برابر گردیم
ملیتها همگی یکدل و یکدست شویم
بہتر از اینکه به بیگانه چو نوکر گردیم
همچو اجداد و نیاکان همه همگام شویم
بہ نباشد کہ پراکنده بہ ہر سر گردیم
بہرِ عمرانِ ہمہ با یکدیگر ہمکار شویم
نی کہ دنبالہء تخریب فزونتر گردیم
سیلیی محکمی را بر رخِ دشمن بزنیم
از بدی ہا گذریم و ہمہ بہتر گردیم
گر مُلایم ز اسلام و ز قرآن گوئیم
بہ کہ در مسجد و محراب و بہ منبر گردیم
گر ز ہر ملت ہستیم بہ ہر ملیتی
ہمچو فامیل بہ ہم یار و یاور گردیم
گر وزیریم و وکیلیم بہ ملت باشیم
بہتر از آنکہ پی قدرت و یازر گردیم

گرکه پولیس و سرباز و در امنیتیم
 حافظِ امنیتِ میهن و مادرگردیم
 هرکجا خیر بُود ما قدمی برداریم
 نی که عامل به نفاق افگنی و شرگردیم
 هم ز قانون شکنی در همه جا پرهیزیم
 تابعِ قاعدهء مُلک سراسر کردیم
 نَسَزَدِ ملتِ بیچاره فراموش کنیم
 همه فریاد نمایند و ما کَرگردیم
 زه به رگهای وطن کین و کدورت ندهیم
 نگذاریم که دلگیر و مُکدرگردیم
 تا به کی کشتیی بشکسته بُود میهن و ما
 در غم و غصه و اندوه شناورگردیم
 (من) و (تو) را بگذاریم و به هم (ما) شویم
 به تلاش از پیِ یک وحدتِ بهتر گردیم
 بس کنیم اینهمه بیگانگی و خود کُشی را
 بهر دشمن شکنی راهیی سنگر گردیم

میزان ۱۳۹۵ شهرلوند سویدن

دولتِ ستمگر

دولت شده بسیار ستمگر به کی گویم
بر دشمنِ ما نوکر و چاکر به کی گویم
آدمکش و دزدان همه شد صدر نشینان
دولت به و شان است چو محور به کی گویم
دی ما به امیدی که شود روشنی فردا
شد تیره گی امروز فزونتر به کی گویم
آنانکه همه ناقصِ حقوقِ بشر بود
در قدرت همانهاست مقرر به کی گویم
چون دزد و دغل صدر نشینان شده امروز
کمرنگ شده دانش و دفتر به کی گویم
یکعده ملاها شده اند نوکرِ دالر
تبلیغِ سیاسیست زِ منبر به کی گویم
امید بر آن بود که ما صلح بیابیم
جنگ است به هرسوی فزونتر به کی گویم
گویم به کی از خودسری و خود صفتی ها
توهین به زبان است سراسر به کی گویم

شد وِرِدِ زبَانِ همگان صلح ز چندیست
 جنگ است و جنگ است سراسر به کی گویم
 صد وعده بدادند و عمل یک ننمودند
 مستند همه بر قدرت و بازر به کی گویم
 آبادیی میهن که فراموش نمودند
 میهن شده برخاک برابر به کی گویم
 در روی زبان محوِ خشونت ولی در اصل
 تحقیر شُود زن چو سیه سر به کی گویم
 هرگز عملی نیست که حرف است سراسر
 شد وعده فریبنده مکرر به کی گویم

عقرب ۱۳۹۵

سویدن

اعمار وطن

افتخار بولم زه زیار د وطن

ستری نه کیرم په کار د وطن

سرمی اوچت دی په هرځای چه اوسم

له نیکنامی او افتخار د وطن

د دنیا ډیری هیوادونو په منځ

یم زیسته ډیر زه طرفدار د وطن

د ملیتونو په وحدت مین یم

سره یوځای کرو کار او بار د وطن

په بی ننگی او سپکتیا نه پریردم

دینمن ته هیڅکله اختیار د وطن

په ډیرکلونو ویرانی شویدی

په ډیری شوق کوم اعمار د وطن

پخپله مته زه سمسور کومه

وچی دښتونه او خار زار د وطن

د تلی میاشتی ۱۳۹۵ دلونډنبارسویدن

این چه بی‌نظمی که در افغانستان افتاده است
 اختیارِ ما به دستِ نا کسان افتاده است
 آنکه داند خویش را افغان و اولادِ وطن
 از چه بر ضدِ وطن چون دشمنان افتاده است
 آنکه صدها وعده بهرِ حفظِ و عمران داده بود
 با چه بُرهان در پیِ تخریبِ آن افتاده است
 گویا در میهن از ملت نشانی هیچ نیست؟
 رهبریِ مردم به فکرِ طالبان افتاده است
 از چه این بیهودگی در مُلکِ ما جاری شده
 زانکه قدرت بر یَدِ بی‌همتان افتاده است
 نیست تفریقی میانِ خیر و شر در ملک ما
 در کفِ آدمکشان تیغ و سُنان افتاده است
 انتحاری بیش شد در دولتِ دشمن‌گزین
 مرد و زن پیر و جوان کُل در فغان افتاده است
 تاختن هرگز نخواهد رهبری بر طالبان
 زان درک قوای ما هم نا توان افتاده است
 طالبیِ گرگشته شد در انتحاری یا به جنگ
 حاکمانِ ارگ را آتش به جان افتاده است

میزان ۱۳۹۵
 شهرلوند سویدن

وحدت

کی وحدتِ ما شکست کین سان گشتیم
هر روز ز قبل بیش ویران گشتیم
کی بود ضمانتی به یک صلح که ما
بیهوده امیدوارِ پیمان گشتیم
با آنکه عملکردِ وشان بود غلط
از کردهء خود کجا پشیمان گشتیم
دادند دوام دولتِ خود مختار
تا آنکه ز درد جمله نالان گشتیم
یک کس نشنید نالهء مایان را
مجبور ز ظلم شان گریزان گشتیم
ما از قدمِ نحسِ وشان تا امروز
درمانده تر و خوار و پریشان گشتیم
در آرزوی بهتری بودیم و کنون
بیچاره تر و خالی از امکان گشتیم
افسوس که صلح از وطنم رخت بیست
دردا که به جنگ طعمه آسان گشتیم

دولت چو به ملت هیچ ارزی نگذاشت
ما صیدِ خشونت به هر عنوان گشتیم
گر بر شمريم درعمل چیزی نیست
بیهوده پی آدمِ نادان گشتیم
تنها به زبانِ ما بُودِ وحدتِ ما
بر ملیتِ و قومِ فراوان گشتیم
اینقدر بُدُ فقر به پار و به پَرار
امروز همه محتاج به یک نان گشتیم
بود خود سَرِیی سرانِ دولت که همه
برهرسویی نا امید و حیران گشتیم

ابوظبی ۱۹ اکتوبر ۲۰۱۶

یارب

یارب تو به ره بیار گمراهان را
آگاه بساز مردم نادان را
تا خود بشناسند و وطن قدر کنند
هرگز نگذارند به زلت آن را
همت بگمارند همه درکارِ وطن
با غیر نبندند گهی پیمان را
بیرون نکنند ز ساحهٔ بازرسی
یک قریه و یک دهکده ویران را
هرگز نکنند بدی به اولادِ بشر
آرزی بدهند موقفِ انسان را
دانند که هستند همه آدمزاده
تحقیر پیاپی نکنند آنان را
مسئولیتِ خویش فراموش نکنند
برجای کنند وعده و پیمان را
کهمک نکنند دشمنِ دین و وطن
از خاکِ وطن دُور کنند آنان را
از خود بشمارند همه اتباعِ وطن
اذیت نکنند ملتِ افغان را

آرامشِ مُلکِ خویش برهم نزنند
 در امن و امان نگه بدارند آن را
 مردی نبُود به سوی دشمن رفتن
 باورنکنند قولِ نامردان را
 هرگز نگذارند وطن بر دشمن
 کوتاه کنند دستِ نامردان را
 آزارِ همه شیوهءِ مردی نبُود
 باید شنوند حرفِ مظلومان را
 میهن نگذارند به میدان تنها
 خود حفظ کنند پیشهءِ شیران را
 هر دم به خیالِ روزِ محشر باشند
 آن روزِ حساب و پُرسش و پُرسان را
 با نامِ مسلمان نکنند خیره سری
 با پول نفروشدن دین و ایمان را
 میهن که چو مادر است و ناموسِ به ما
 هرگز نگذارند به دشمن آن را

دوبی ۱۶ اکتوبر ۲۰۱۶

در کشورم ز صلح به جزیک شعار نیست
 از خاینان مُراد به جُز اقتدار نیست
 کُل کارهای مُلک پَس پرده می کنند
 جعل و فریب هست و دیگر هیچ کار نیست
 شورا و جرگه ها و همه کنفرانس ها
 تمدیدِ قدرت است دِ یگر هیچ کار نیست
 خوشبیاوری بس است به حرف و به وعده ها
 زیرا به گفته های و شان اعتبار نیست
 میهن شده به مردم ما همچو محبسی
 روز است یا شب است به جز انتحار نیست
 جُز چند تن اجیر و فرومایه در وطن
 دیگر کسی به نام بشر در شمار نیست
 در پُستهای کاری و بالای مملکت
 جز چند دزد و قاتل و جز مفتخوار نیست
 زین عاشقانِ قدرت و زین دشمنانِ صلح
 چیزی سواى جنگ به ما انتظار نیست
 از خاینین ز کشتنِ صد ها جوانِ ما
 تقبیح کردن است دیگر هیچ کار نیست

هرچند پُشته ها شده از کُشته در وطن
قدرت به هیچ شکل کسی واگذار نیست
صلح است ورد در وطن از سالهای سال
افسوس غیر کشتن و جز انفجار نیست
هرچار فصلِ سال که داریم در وطن
سردی سراسر است ولیکن بهار نیست
بس انتحار و کشتن و بس سر بریدن است
مردم به ماتم اند یکی هم قرار نیست
هرچند بیش گفتم و گویم ز درد ها
این نیست بیش زانکه یکی از هزار نیست

دوبی ۲۴ اکتوبر ۲۰۱۶

وحدتِ ملی از نظر عین و عین

وحدت ملی فقط خود کامه گيست
خودکشی و ميل بر بيگانگيست
هرچه می خواهند انسان می کنند
وحدت ملی فقط آزادگيست
تابعِ قانون و حق بودن خطا ست
حرفِ ملت را شنیدن ساده گيست
کارها وارونه و قانون شکن
کُشتن و جنگ است و هم بیچارگيست
غبير خود با ديگران پیوستن است
برضدِ ملت فقط ايستادگيست
بيشتر از دی و از پار و پرار
بهرِ مردم باعثِ آواره گيست
وعده خالی به مردم دادن است
درعمل تطبيق کردن سادگيست
باهمه بد بودن و بد کردن است
چوبِ دستِ اجنبی فرزاندگيست
درس از بيگانگان بگرفتن است
درصَفِ ملت خطا ايستادگيست
خویش درعیش و تعیش زيستن
خیر اگرملت به فقر و فاقه گيست

زن (مادر)

زن را عزیز دار که مادر و همسر است
 ارجش بده دو باره که خواهر و دختر است
 گر دختر است همیشه مددگارِ مادر است
 گر مادر است مونس و غمخوارِ دختر است
 گر خواهر است خدمتِ فامیل کارِ اوست
 گر همسر است یار و وفادارِ شوهر است
 مادر همیشه وقف کند راحتِ خودش
 چون خواستارِ راحتِ فرزند و دختر است
 در زنده گیی مرد بس ار زنده است زن
 چون تکیه گاهِ خوب به مردش سراسر است
 زن را سپاس دار که در زنده گیی خویش
 تابع به خواهشات و تقاضای شوهر است
 هر روز بر حقارتش افزوده می شود
 از هر طرف ستیز به سویش مکرر است
 بر او حقوقِ حقه اش هرگز نمی رسد
 تا چشم باز کرده به دنیا سیاه سر است
 قدرش بکن که در همه ادوار زنده گیش
 در بحر درد غصه و غمها شناور است
 زن بودنش گناه و جزایش تمام عمر
 خدمتگذارِ خانه مقامش چو نوکر است
 باصد دریغ و درد که محبوس تا هنوز
 در چار چوبِ خانه و در زیرِ چادر است
 شکرِ خدا که طبعِ امینی بُودِ روان
 هر لحظه زیرِ خامهء او نظمِ دیگر است

گرگ خون اشام

باز می خواهند طالب را به قدرت آورند
گرگِ خونِ اشام را برخوانِ نعمت آورند
باز می خواهند زن را در سیه چاه افکنند
نام شد محوِ خشونت بلِ خشونت آورند
حال می خواهند میهن را به پاکستان دهند
لکهء بر روی ننگ و نام و غیرت آورند
نیست این ها هیچ فرزندِ برومند وطن
نام افغان و به افغان بیش ذلت آورند
می ندانم از چه رو از کرده نادم نیستند
ارمغانِ هر دم برای ما خیانت آورند
دیده و دانسته خود بر ضد ملت می روند
بیشتر از حد به پاکستان سهولت آورند

عقرب ۱۳۹۵

جز پیکر بی جان و تن چیزی نمانده در بدن
 آنهم بدست چند تن بی عقل و نادان مانده است

هم خود تقلب می کنند قدرت تصاحب می کنند
 هم کارهای خویش را هر دم خپ و چُپ می کنند
 چون یک غنیمت ملک ما در دست آنان مانده است

خود قصد کشتن می کنند خود باز شیون می کنند
 خود جوی های خون را جاری به میهن می کنند
 تقبیح کردن بالاخر رسمی به اوشان مانده است

هر جاده و هر راه را سازند به نام این و آن
 باشد همیشه کارشان تحقیر دیگر مردمان
 گویی که میهن از پدر ارثی به آنان مانده است

خود نام عمران می کنند با غیر پیمان می کنند
 با کمک بیگانه ها خود مُلک ویران می کنند
 با سیلی کمک از بیرون آن ملک ویران مانده است

هر چند شد ورد زبان صلح از برای این و آن
 بینیم ما با چشم سر نا کام شد این امتحان
 شاید که کاری صلح ما معطل به شیطان مانده است

لطفِ افغانی

ای رهبرانِ کورِ دل یک لطفِ افغانی کنید
فکری برای قطع جنگ و قطع ویرانی کنید
بودید چون از سالها در خدمتِ بیگانه ها
سودی ندارد بهتر است از آن پشیمانی کنید
از هم‌رهی با دشمنان خوب است روگردان شوید
رو بعد ازین بر ملت و بر مُلکِ افغانی کنید
قحطی شد و هم قیمتی در مُلک از لطفِ شما
واپس بگیرید این عطا فکرِ فراوانی کنید
فکری برای مُلک و بهرِ بازسازی کنید
فکری برای دوری از بی سر و سامانی کنید
تاکی به دالرعاشق و چاکر به یورو گشته اید
کوشید تا بالا به عالم نرخِ افغانی کنید
باشید با هر هموطن در مشوره بر کارِ مُلک
بهتر بُود از اینکه خود هر کار پنهانی کنید
از انتحار و انفجار مردم به زحمت می شوند
کوشید تا دور از همه فقر و پریشانی کنید
ما رأی خود را بر شما از بهرِ خدمت داده ایم
نی اینکه ما را زیر پا سازید و خود خانی کنید

نیتِ خصمانه

کارِ همگی شیون و غوغا شده چندیست
 چون بی هنران بیش سرِ پاشده چندیست
 بر قاتل و بر دزد و به هر آدم بد نام
 زور و زرِ بسیار مهیا شده چندیست
 از نحسی و از نیتِ خصمانه اوشان
 بر ملتِ ما صلح معما شده چندیست
 از دیر زمان بود همه همدست به طالب
 همکاری شان بیش هویدا شده چندیست
 هم‌رای و شان هست ز بیرون مددی هم
 هم‌کارِ و شان دستِ اباما شده چندیست
 بی خار نمایند همه شیطانیه خود را
 چون دستِ قطرِ همیدِ آنها شده چندیست
 چون هست غنی را نظرِ نیک به طالب
 زان جنگِ فزون از حد و بالا شده چندیست
 او را نظری نیست به رنجاندن طالب
 زان کُشتنِ پولیس دو بالا شده چندیست
 بر پیشروی هیچ قوا را نگذارند
 این پستی او وردِ زبانها شده چندیست
 از خودکشی بیش و بیگانه پرستی
 بر ما ز سُری تابه سُریا شده چندیست

دوستان عزیز هموطنان گرامی سلام به همه تان
همه میدانیم که دولت دست نشاندۀ امریکا و چوب دست پاکستان که می توان در
مجموع به آن دولت جنایتکاران گفت. زیرا از آغاز کرسی که خاین ملی نمبر یک است
جنایتکاران و ناقضین حقوق بشر را دور خود جمع کرد و چیزی به نام قانون ساخت که
دران همه ناقضین حقوق بشر را از هر نوع تعقیب قانونی معاف ساخت و به نیرنگ های
شیطانی و وعده های هرنوع امتیازات به وکلا آن را از شورا پاس کرد. از همان زمان پاک
کاری دولت از عناصر مفید و وطن دوست آغاز شد و تا امروز که خاینین ملی نمبر دوم، سوم،
چهارم و غیره توسط جان کری خاین دران جابجا شده این کار به شدت ادامه دارد. اینکه در
ظرف اضافه از دو سال اعضای کابینه مکمل نشد دلیل آن چیز دیگری بوده می تواند جز
اینکه این خاینین صرف می خواهند بدترین ها را برای ملت در دولت جمع کنند. در دولت
هیچ یک عنصر مفید و سالم وجود نداشت و نمی خواهند وجود داشته باشد. درین اواخر
از دشمن و قاتل دیرینه ملت با پیمانهای شیطانی دعوت به عمل آمد با وجودی که بالا تر
از صد فیصد عملی به ضد خواسته های ملت است از شورا تایید شد و اخیرا یک ادمکش
حرفه ای و ناقض حقوق بشر دیگر که همه جهان ازان آگاه هستند بنام زرداد. ویدیوی را
در فیس بوک دیدم که عده جنایتکاران در میدان هوایی خاین ملی نمبر یک گویا به استقبال
این جانی درجه یک و دشمن مسلمانان و افغانان در انتظار هستند مو در بدنم راست شد
اصلا بالا تر از صد فیصد باور نکردنی بود ولی چنانکه گفته آمدم دولت باید از جنایتکاران
و عناصر قاتل و مفسد و پلید ترین انسانها تشکیل شود این دولت خاینین و وطن فروشان
است که این توافق را نموده اند و می خواهند صلح را به زعم خودشان از طریق سهم دادن
ناقضین حقوق بشر و قاتلین ملت به دست بیاورند که خیال است و محال است و جنون و
جز فریب ملت کار دیگری نیست. چیزی در ذهن و مغزم پیدا شد و آن را در چند مصرع
نوشتم و می خواهم پیشکش همه تان نمایم..

باز آدمکش به مُلکِ ما فراوان می شود

کُشتنِ هم میهنانم سهل و آسان می شود

باز از سر می شود کُشتار و قتلِ بی گناه

گرگِ خون آشام بهر رمه چوپان می شود

باز مُدغم می شود با هم تک و تکمارها
 دشمنان و قاتلِ خلقِ مسلمان می شود
 عده بی غیرتان و دزد و قطاع الطریق
 شرم ها را خورده هریک مرد میدان می شود
 می شود لستِ سیاه خالی ز اسمای بدان
 هر یکی شان باز بر ملت حکمران می شود
 دولت وحدت مگوبیش زانکه وحدت هیچ نیست
 نامِ دولت واژهء بد تر ز شیطان می شود
 با پلانِ غین و یارانِ جنایتکارِ شان
 ملک ما بارِ دیگر از بیخ ویران می شود
 هموطن! باور به حرف و وعده های شان مکن
 خدمتِ دولت به ملت دور از امکان می شود
 جانیان بیهوده با نیرنگِ دینداریِ شان
 باعثِ بد نامیِ نامِ مسلمان می شود
 می شود قانون به زیرِ پای هر دزد و دغل
 کارهای شان به راحت بیش آسان می شود
 بختِ ملت گشته چون وارونه ظرفی چند سال
 زانکه گرگِ پیر بر ملت حکمران می شود

قوس ۱۳۹۵ شهرلوند سویدن

غفلت

عدهء امروز انسانِ ضدِ انسانِ گشته اند
با خشونتها به انسانِ مردِ میدانِ گشته اند
عدهء دیگر که معتادینِ انسانِ کُشتنِ اند
بادریغ و درد چون درنده حیوانِ گشته اند
با چنین اعمالِ زشت و نا پسندِ شان کنون
برضدِ انسان و اسلام و به قرآنِ گشته اند
هر چه دارند ادعایش از مسلمانیِ خود
درعمل قاتل به ابنایِ مسلمانِ گشته اند
دین برای شان فقط چون دامِ تزویری شده
با لباسِ دینِ چو یک دشمن به انسانِ گشته اند
منکراز روزِ جزا هستند و غافل از حساب
نیستند آگه ازین کانهها چو شیطانِ گشته اند

درد های ملت افغان خرابم می کند
 راحتم بگرفته و هر دم عذابم می کند
 من کجا هم میهنانِ غرق در خونم کجا
 درد شان از دور ها در اضطرابم می کند
 چند دزدی عاملِ بد بختیی ملت شده
 این غمِ پنهان ز فرطِ درد آ بم می کند
 این همه خصمانه بودن های دولت هرنفس
 راحتم بگرفته دور از دیده خوابم می کند
 ترجمانی می کنم با شعر دردِ ملت
 عده بی غیرتان بد گو حسابم می کند
 چون که بی مغزان همه در ارگ جا بگرفته اند
 نا امید از مکتب و درس و کتابم می کند
 دشمنی از دوست ها بهر چه بر ملت شده
 این بدی از دوست در قهر و عتابم می کند
 انتحاری بیش از پیش است و تقبیح است و بس
 دیدنِ بس کُشته گان چشمِ پُر آبم می کند
 سنگ هم گرید به حالاتِ وطندارانِ من
 بی تفاوت ماندنِ دولت کبابم می کند
 تا که می بینم همه اعمالِ ضدِ وعده ها است
 واقف از بدِ عهدیی عالی جنابم می کند
 دشمنی و عهد بشکستن مرام دولت است
 از تعمق هر نفس در پیچ و تابم می کند

رنج ملت

به مرگ ملت در خون نشسته گریه کنیم
ز کُشته گشته به هر سوی پُشته گریه کنیم
به هجوِ دولتِ دشمن صفت بپردازیم
به حالِ ملتِ در غم نشسته گریه کنیم
به دولتی که بنایش به انتحاری شد
به کارِ رهبرِ بیمار و خسته گریه کنیم
برای چند تنی بی وقار و بی غیرت
که مغزِ شان شده از صلح شسته گریه کنیم
به آن کسان که تعهد سپرده از چندی
ولی کنون که تعهد شکسته گریه کنیم
به دشمنانِ درونی که دوست با غیر اند
خلافِ وعده ز ملت گسسته گریه کنیم
به حالِ این وطنِ زیر و رو شده از جنگ
در آن به غیر گلِ غم نُرسته گریه کنیم
به حالِ مردمِ امیدوار و سرگردان
ز خیرِ دولتیان دست شسته گریه کنیم
توانِ گریه نداریم چون ز حد بگذشت
بروی ما که رهی صلح بسته گریه کنیم
برای زنده به گوران و سر بریدنها
برای مردمِ از جنگ خسته گریه کنیم

دشمنتر از دشمنان

رهبران کشور من دشمنان کشور اند
 در حقیقت از تمام دشمنان دشمنتر اند

نیستند مایلِ دمی اینان به آبادیِ مُلک
 آرزوی شان نبوده هر گز آزادیِ مُلک
 در خیالِ شان نباشد هیچگه شادیِ مُلک
 شایقِ جاه و جلال و قدرت و زور و زر اند
 در حقیقت از تمام دشمنان دشمنتر اند

در لباسِ دوست آنانیکه دشمن گشته اند
 همنظر با دشمنانِ خاک و میهن گشته اند
 بهرِ ملت باعثِ فریاد و شیون گشته اند
 کارهای شان به ضدِ ملت سر تاسر اند
 در حقیقت از تمام دشمنان دشمنتر اند

نام پاکِ دوست بگزیدن برای شان خطاست
 کار شان بر ملت ظلم است و جور است و جفاست
 ملت از ظلم شان هر لحظه در شور و نوا است
 گوشِ شان بهرِ شُنفِتِ حرفهای ما کر اند
 در حقیقت از تمام دشمنان دشمنتر اند

هیچ احساس و مروت نیست جز برچند تن
بیشتر از حد روا داری برای چند تن
می تپد در سینه دلهاشان برای چند تن
لیک بهر ملتَم از بدترینها بد تر اند
در حقیقت از تمام دشمنان دشمنتر اند

بهرِ امریکا دمامد چاپلوسی می کنند
برعربها نیز دایم خاکبوسی می کنند
گاه عذرِ بیش بر پوتینِ روسی می کنند
دشمنانِ ملتِ ما را غلام و چاکر اند
در حقیقت از تمام دشمنان دشمنتر اند

ملتَم شد در به در اینها حکومت می کنند
از فریبِ مردم احساسِ رضایت می کنند
بر زن و مردِ وطنِ هر دم خیانت می کنند
در فریبِ ما همه همپیشهٔ جادوگر اند
در حقیقت از تمام دشمنان دشمنتر اند

بسکه میهن شد مسمی در رهٔ فسق و فساد
هیچ در دنیا نمانده بهرِ مُلکم اعتماد
حامییان قاتلین و رهن و دزد و شیاد
آی اس آی و طالبان آدمکشان را نوکر ند
در حقیقت از تمام دشمنان دشمنتر اند

بخش دوم

دیویتی‌ها

ز میهن تا به کی غم را نویسم
 صدای راکت و بم را نویسم
 سِوای جنگ چیزی دیگری نیست
 به ناچار اشک و ماتم را نویسم

به مُلکَم تا چه وقتی جنگ باشد
 فساد و حيله و نیرنگ باشد
 چه تقصیری شده از ملت ما
 که سوی شان ز هر سو سنگ باشد

چرا حُکام ما بی ننگ باشد
 به نام صلح تا کی جنگ باشد
 هزاران هموطن شد طعمهء جنگ
 دل دولت چرا چون سنگ باشد

دوام یکه تازی هاست تا کی
 سراسر ماجرا بر پاست تاکی
 برادر بودن ما را چه عیبی ست
 چرا این کینه توزی هاست تا کی

وطندارم وطندارِ عزیزم
 چه سازم من ز میهن در گریزم
 به یک سال هم نشد یک کارِ مُمثِر
 ز سوی دولتِ افغان ستیزم

وحدتِ ملی برادر بودن است
 از تفاوتها به یکسر بودن است
 ملیت ها با همه رنگ و زبان
 صاحبِ حقِ برابر بودن ست

وطنداران وطنداری نمانده
به این بی مغز هوشیاری نمانده
ازین اعمالِ زشت و دشمنانه
ز دولت غیرِ بیزاری نمانده

وحدتِ ملی است خوش بین بر همه
می نباید بود بد بین بر همه
ارج برهرملیت باید گذاشت
نی که صد تحقیر و توهین بر همه

ز میهن تا به کی غم را نویسم
صدای راکت و بم را نویسم
سِوای جنگ چیزی دیگری نیست
به ناچار اشک و ماتم را نویسم

وحدتِ ملی است همدردی به هم
هردم اظهارِ جوانمردی به هم
مهربان و گرم بودن با همه
نی که همچون دشمنان سردی به هم

تا به کی میهن ستیزی تا به کی بیگانگی
تا به کی اعمالِ زشت و این همه دیوانگی
تا به کی میهن فروشی تا به کی بی غیرتی
تا به کی باشد به قدرت دشمنانِ خانگی

میهنم هر لحظه می‌گرید به حالات خودش
 بر همه آزادگی و بر مبالاتِ خودش
 بر کنونش کین چنین ویران و ابترگشته است
 هم به فردها و جنگ و بیش امواتِ خودش

دل داده ام به یک بُتِ سیمین عذار و بس
 سر تا قدم ریوده ز من اختیار و بس
 هر سوکه دل زود بروم ناگزیر من
 زانرو که دل گرفته مرا در حصار و بس

گرچه در مُلکِ ما نیامده عید
 باز هم بهر طفلکان تبریک
 جنگ بلعیده عیدِ مایان را
 از چه گوئیم ما چسان تبریک؟

همه گویند کنون که عید شده
 عیدِ ما از خوشی بعید شده
 بسکه در سوگواری اند همه
 خوشی عید ناپدید شده

در جانِ من هر جا که روم دردِ وطن هست
 مملو وطن هر لحظه ز رنج و ز محن هست
 گرسیرکنم دور جهان لیک به مغزم
 یادی ز گل و نسترن و سرو و سمن هست

کارهای دولتِ مزدورِ ضدِ ملت است
همچو زخمِ کهنه و ناسورِ ضدِ ملت است
هرطرف توهین به مردم هرکجا هَجَوِ زبان
ظلم بر آن مردم رنجورِ ضدِ ملت است

به مُلکم تا چه وقتی جنگ باشد
فساد و حيله و نیرنگ باشد
چرا تقصیرِ ملت چیست کین سان
بسوی شان ز هر سو سنگ باشد

به نام صلح تا کی جنگ باشد
دل دولت چرا چون سنگ باشد
هزاران هموطن شد طعمهء جنگ
چرا حُکام ما بی ننگ باشد

دولتم پُرشد ز لنگ و لاش ها
پُر ز دزد و قاتل و اُوپاش ها
یون و ستارش همه وحدت شکن
طاقتش از جملهء بدماش ها

ای وطندار این همه بیگانه خویی ها چرا
اینهمه بر ضدِ ما و بر زبانِ ما چرا
وعدهء امنیت و آرامیی ما بار بار
در میانِ مردمان این انتحاری ها چرا

بخش سوم

طرزها

چک چک طنز

چک چک مکن که کار به چکچک نمی شود
 بیهودِ روزگار به چکچک نمی شود
 باور مکن تو ساده به هر حرفِ بی عمل
 بیهوده افتخار به چکچک نمی شود
 بیهودگیست چکچکِ تان بر کلامِ مُفت
 دیوانه هوشیار به چکچک نمی شود
 اعمار کشورم به عملکرد می شود
 ویرانه ها تیار به چکچک نمی شود
 آن حرف ها چو زهر میانِ عسل بُود
 شاهد هیچ زهرِ مار به چکچک نمی شود
 هرگز مخور فریب به حرف و تعهدی
 بردزد اعتبار به چکچک نمی شود
 دندان شکن جواب به دشمن ضرور هست
 دشمن خودش مَهار به چکچک نمی شود
 آنیکه دشمن است به ملک و به ملت
 او صاحبِ وقار به چکچک نمی شود
 از دشمنانِ خارج و داخل احاطه ایم
 آزادی از حصار به چکچک نمی شود

ازین دولت شدم بیزار توبه
 مرا زین حاکم بیمار توبه
 ز صحبت های بی شرمانه او
 زلاف و وعده بسیار توبه
 به صلحش می فریبید خلق ما را
 ازین جنگ و ازین کُشتار توبه
 ز ترکیب بد اندیشان به دولت
 مرا زین قوطیی عطار توبه
 سراسر انتحاری است و کُشتن
 مرا زین دَلقکِ غدار توبه
 کلاه و چپنش دلگیر گشته
 مرا از کُرتِه و ایزار توبه
 نه کرزی بود در راه و نه اشرف
 ز امسال و زسالِ پار توبه
 ز (طاقت) بیش توهین گشته ملت
 مرا از (یون) و از (ستار) توبه
 چوعین و غین مزدوری گرفتند
 به سردمدارِ استعمار توبه

به آرایشگری بستِ ریاست
ز بی تحصیل و ازاین کار توبه
من از کابینه دزد و دغل ها
شدم از جان و دل بیزار توبه
چه بد کردم که رای خویش دادم
پشیمانم من از آن کار توبه
فریبم داد او با وعده هایش
به چربی نرمیی گفتار توبه
امینی است نا باور به این ها
ازین خیلِ تک و تگمار توبه

حمل ۱۳۹۵ سویدن

ظنِ اخطاریه

در اول بسیار بود بالا دماقِ عینِ وغین
کَرشد یم از وعده و لاف و پتاقِ عینِ وغین
ما نخوردیم آش لیک از دودِ آن گشتیم کور
کُشته شد بسیار مردم در نفاقِ عینِ وغین
آنچه قانونش همی گویند همه در مُلک ما
هست در حبسِ اَبَدِ بالای طاقِ عینِ وغین
آتَشِ بیِ اتفاقی بیش و در هر لحظه ای
بیش مردم شد کباب اندر اُجاقِ عینِ وغین
هردم از هر سو هزار و یک شکایت می رسد
سر به سر افتاده کُل در باطلاقِ عینِ وغین
مردمان ترک وطن کردند باز از ظلمِ شان
از فساد و چور و فَرطِ اُختناقِ عینِ وغین
این کجا آگاهی شان است از حالاتِ مُلک
انتحاری می شود زیرِ زناقِ عینِ وغین
یک دو سالی صِرَف همه از خود مقرر کرده اند
تا کنون بالا ترین است اشتیاقِ عینِ وغین
صِرَف از بهرِ فریب و صاحبِ قدرت شدن
حرفهای کاذب و پُرطمطراقِ عینِ وغین
در امان از اذیت و آزارِ دولت نیست کس
هرکسی از هررَهی خورده شلاقِ عینِ وغین
عینِ یکسورا ببیند غین هم معکوسِ اُن
مشکلِ ملت شد اکنون اِنطِباقِ عینِ وغین

همچو گرگ و میش باشد کی توافق بین شان
 گشته نا ممکن بر ما اتفاقِ عین و غین
 رفت بالا از سرِ ما آب و مردم غرق شد
 کی رسیده تا هنوز هم زیرِ ساقِ عین و غین
 بسکه بر بیگانگان و طالبان مایل شدند
 ملتِ بیچارهء ما گشته عاقِ عین و غین
 گاه در این سو گدایی گاه آنسوی دیگر
 تا کریمین می رسد حتی تیاقِ عین و غین
 اعتنایی گر نکردند باز بر وضعِ وطن
 ملتَم صادر کند سنگِ طلاقِ عین و غین

میزان ۱۳۹۴

یارب مرا قدرت بده تا مردم آزاری کنم
آن ملتَم را بیشتر در نِلت و خواری کنم
برخاین و میهن فروش کهمک کنم از جان و دل
در قسمت بیچارگان صد درد و بیماری کنم
برخود به نام دفترم صد موبل و فرنیچرخرَم
خرچ عیال و خانه را از پول سرکاری کنم
بهر فریب ملتَم نیرنگ ها باید زنم
روی زبان یک وعده را صد بار تکراری کنم
از هر تَبار و ملتی با خود بگیرم چند تن
بهر دوام قدرتم باید که هُشیاری کنم
مردم بگویند هر چه من کارِ دلِ خود می کنم
از گوش دادن برگپ ملت که خود داری کنم
عییم مکن ای هموطن کین را تعهد کرده ام
تا از خیانتکار ها باید طرفداری کنم
خیل جنایتکارها باشد چو نورِ چشم من
از هر گروپ دشمنان باید طرفداری کنم
بر وعده با بیگانه ها باید کنم از دل وفا
قانون پادارانِ خود من در وطن جاری کنم
تایید می گردد گپم از سوی هر خوشباوری
هرچند با هم میهنان کاری چو مداری کنم
من دشمنانِ مُلک را باشد ز هر تخم و تبار
از ملتَم بالا برم از هر طرف یاری کنم
مُلکِ خودم را کم زنم بآلم به نام دیگران
بر وعده ام با دیگران باید وفاداری کنم

ای خدا گم دولتم از بیخ و از بُنیاد کن
 از تباهی ملتَم برهان دلِ شان شاد کن
 چون تباه کردند ملت با فریب صلحِ شان
 با تباهی رو بروی شان کن و بر باد کن
 چند دزدی بی سر و پا گردِ هم بنشسته اند
 مردم بی غم ازین کابینه ء شَیاد کن
 منفعت بر خویش بگزینند و مردم مبتلا
 هم خودشان را به قهرت مبتلا معتاد کن
 نامِ شان را در صفِ بی همتان شامل نما
 جای شان یک دولتِ مردم پسند ایجاد کن
 دولتِ مُختار و بی پروای شان را کم نما
 قلبِ ملت را زِ نا بودیی دولت شاد کن
 می کنند از حد به بالا ظلمِ شان بر ملتَم
 مردمان را بعد از این از چنگِ شان آزاد کن

یادتان نَرَه

ای وطنداران تک و تکمار یادِ تان نَرَه
این دو شیطان پیشهء مکار یاد تان نره
هردم از بهرِ شکارِ ملتِ خوشباورم
حیله های دولتِ غدار یاد تان نره
حرفهای خالی از بهر فریب ملت
هم پَکول و کُرتَه و ایزار یاد تان نره
چَکمن و کلاهِ پوست و وعده های بی عمل
دوپته همرای یک دستار یاد تان نره
خوب شد فضلِ خدا تسبیح یادِ من نرفت
تا شماریم فتنه شان هر بار یاد تان نره
عدهء معدود دولت بهر ما دشمن شده
گشته اند در راه ملت خار یاد تان نره
اینکه درد و رنج و غم بسیار شد بر ملت
از سوی آندولت غدار یاد تان نره
از قدومِ نحسِ دولتها فراوانی نماند
سال نوشد فصلِ کشت و کار یاد تان نره

چون زعیمان بیشتر دیوانهء قدرت بُدند
یک زعیمِ عاقل و هوشیار یادتان نره
بهرِ یکرنگی برای ملیتها در وطن
حاکمانِ خوب و مردمدار یادتان نره
در میانِ گر دولتِ مردم پسند آمد به خیر
بهر دزدان چوبهای دار یادتان نره
تحفه گویا پیشروی چوبهای دارِ شان
تفدان و دَبهء نصور یادتان نره
هرچه گفتم تا کنون یک یک بخاطر بسپرید
بار دیگر می کنم تکرار یادتان نره

۵ حمل ۱۳۹۶

سویدن

طنز نوروز

تجلیل ز نوروز حرام است

ولی کُشتنِ انسان که حلال است

تجلیل ز نوروز حرام است

مگر کُشتنِ مرد و زنِ افغان که جهاد است و حلال است.

تجلیل ز نوروز حرام است

چو پاینده بُود در وطنم جنگ حلال است.

دولت به دغلبازی و نیرنگ حلال است.

بر شیشهء امید همه سنگ حلال است.

تجلیل ز نوروز حرام است

هر چند بُود ملتِ ما در غم و بیچاره حلال است.

در دُورِ جهانیم همه آواره حلال است.

در صدر همگی دزدِ با پُشتاره حلال است.

تجلیل ز نوروز حرام است

در امن نباشد اگرت خانه حلال است.

تبدیل شود مُلک به ویرانه حلال است

میهن بفروشد به بیگانه حلال است

تجلیل ز نوروز حرام است

